

ضرورت عینی انقلاب

و

شرایط اقتصادی و اجتماعی - سیاسی آن

کارل مارکس و فردریش انگلس - از کتاب «مانیفست حزب کمونیست»

... جامعه بورژوایی امروزی با مناسبات بورژوایی تولید و مبادله، با نظام بورژوایی مالکیت، این جامعه که گویی به نیروی جادو چنین وسایل پرتوانی برای تولید و مبادله پدید آورده است، اکنون به جادوگری می ماند که دیگر از عهده مهار کردن نیروهایی که با ورد و افسون از زیر زمین احضار کرده است، بر نمی آید. طی سالهای چند دهه اخیر، تاریخ صنایع و بازرگانی فقط تاریخ عصیان نیروهای مولده امروزی علیه مناسبات تولیدی امروزی یعنی علیه آن نظام مالکیت است که شرط هستی بورژوازی و فرمانروایی آن را تشکیل می دهد. کافی است به بحرانهای بازرگانی اشاره کنیم که با تکرار ادواری خود هستی سراپای جامعه بورژوایی را با تهدیدی بیش از پیش به خطر می اندازد. در هر یک از بحرانهای بازرگانی نه تنها بخش هنگفتی از محصولات تولید شده، بلکه حتی بخش بزرگی از نیروهای مولده ساخته و پرداخته نیز نابود می گردد. هنگام این بحرانها یک نوع بیماری اجتماعی همه گیر پدید می آید که در تمام ادوار پیشین بی معنی می نمود - این بیماری همه گیر تولید فزون از تقاضاست. جامعه ناگهان به قهقرا رانده می شود و خود را در یک حالت بربریت غیرمنتظره مشاهده می کند، گویی قحطی و جنگی ویرانگر آن را از تمام وسایل معاش محروم ساخته و انگار صنایع و بازرگانی نابود شده اند و آن هم چرا؟ چون جامعه بیش از اندازه صاحب تمدن است، بیش از اندازه وسایل معاش و بیش از اندازه صنایع و بازرگانی دارد. نیروهای مولده ای که در اختیار جامعه اند، دیگر نه تنها به رشد نظام بورژوایی مالکیت کمک نمی کنند، بلکه برعکس خود آنقدر رشد کرده اند که مناسبات بورژوایی جلوی رشد آنها را می گیرند. و هر بار که نیروهای مولده به برانداختن این موانع می پردازند، سراسر جامعه بورژوایی را دچار اخلال می سازند و هستی مالکیت بورژوایی را به خطر می اندازند. عرصه مناسبات بورژوایی چنان تنگ شده است که دیگر نمی تواند ثروتی را که خود آفریده است در خود جای دهد ... شرط بنیادی بقاء فرمانروایی طبقه بورژوازی انباشت ثروت در چنگ اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه است. شرط هستی سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری فقط بر پایه رقابت کارگران با یکدیگر استوار است. پیشرفت صنایع که بورژوازی حامل اجباری آن است و یارای مقاومت در برابر این پیشرفت را ندارد، اتحاد انقلابی کارگران را از طریق تجمع آنان، جایگزین پراکندگی ناشی از رقابت آنها می سازد. بدینسان هم روند با گسترش صنایع بزرگ، بنیادی هم که بورژوازی بر روی آن تولید می کند و محصولات تولید را به تملک خود درمی آورد، زیر پایش فرومی پاشد. بورژوازی پیش از هر چیز دیگر گورکنان خود را پدید می آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یکسان ناگزیر است ...

دسامبر ۱۸۴۷ - ژانویه ۱۸۴۸

کارل مارکس - از کتاب «نقدی بر اقتصاد سیاسی»

... نیروهای مولده مادی جامعه در پله معینی از تکامل خویش با مناسبات تولیدی موجود و به بیان دیگر با روابط مالکیت که چیزی جز بیان حقوقی مناسبات تولید نیستند و این نیروها تاکنون در چهارچوب آنها تکامل می یافتند، در تضاد می افتند و مناسبات تولیدی از شکلی برای تکامل نیروهای مولده به پای بند تکامل این نیروها بدل می شوند. آنگاه یک دوران انقلاب اجتماعی فرا می رسد ... یک صورت بندی اجتماعی هیچگاه پیش از آنکه تمام نیروهای مولده به تناسب ظرفیت این صورت بندی به حد کافی تکامل یافته باشد، از میان نخواهد رفت و مناسبات تولیدی عالیتز جدید نیز هیچگاه پیش از آن که شرایط مادی لازم برای بقاء این مناسبات در بطن جامعه قدیم فراهم آمده باشد، پدید نخواهند آمد. به همین جهت جامعه بشری همیشه هدفهایی در برابر خود قرار می دهد که توان تحقق آنها را داشته باشد، زیرا با دقت بیشتری به مطلب همیشه می توان دریافت که اصولاً هدف فقط جایی پدید می گردد که شرایط مادی لازم برای تحققش فراهم یا دست کم در حال فراهم آمدن باشد. شیوه های تولید آسیایی، آنتیک*، فنودالی و شیوه تولید امروزی بورژوازی را، در خطوط کلی آنها، می توان ادوار پیشرفت صورت بندی اقتصادی جامعه نامید. مناسبات تولیدی بورژوایی آخرین شکل آنتاگونیستی روند اجتماعی تولید است. ضمناً این آنتاگونیسم به مفهوم آنتاگونیسم فردی نیست، بلکه به مفهوم آنتاگونیسم ناشی از شرایط اجتماعی زندگی افراد است، ولی نیروهای مولده ای که در بطن جامعه بورژوایی تکامل می یابند، در عین حال شرایط مادی لازم برای برانداختن این آنتاگونیسم را فراهم می آورند. پس به همراه صورت بندی بورژوایی، ماقبل تاریخ جامعه انسانی نیز پایان می پذیرد ...

ژانویه سال ۱۸۵۹

کارل مارکس - از کتاب « سرمایه »

با کاهش پیوسته تعداد سرمایه داران کلان، یعنی آنها که تمام فوائد این روند تحولی را غصب کرده و به انحصار خود درمی آورند، حجم فقر، فشار، رقبت، فساد و استثمار افزایش می یابد. ولی در عین حال عصیان طبقه کارگر پیوسته شدیدتر می گردد و مکانیسم پروسه تولید سرمایه داری خود آنها را به متحد شدن و سازمان یافتن می کشاند. انحصار سرمایه برای شیوه تولیدی که خود با آن و تحت تأثیر آن شکوفندگی یافته است، به صورت مانعی در می آید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه ای می رسد که دیگر با پوسته سرمایه داری خود سازگار نیست. این پوسته می ترکد، ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری سر می رسد. خلع ید کنندگان خلع ید می شوند.

شیوه تملک سرمایه داری که ناشی از شیوه تولید سرمایه داری است، یعنی مالکیت خصوصی سرمایه داری، نخستین نفی مالکیت خصوصی انفرادی است که بر پایه کار شخصی قرار گرفته است. لیکن تولید سرمایه داری با ضرورتی طبیعی نافی خویش را به وجود می آورد. این خود نفی نافی است. این نافی اخیر از نو مالکیت خصوصی را برقرار نمی سازد ولی مالکیت انفرادی را بر پایه دست آوردهای عصر سرمایه داری، یعنی بر اساس همکاری و مالکیت جمعی زمین و وسایل تولیدی قرار می دهد که خود زاده کارند.

البته پروسه تبدیل یافتن مالکیت خصوصی پراکنده ای که مبتنی بر کار انفرادی است، به مالکیت سرمایه داری، به مراتب طولانی تر، سخت تر و دشوارتر از تبدیل مالکیت سرمایه داری به مالکیت اجتماعی است. زیرا مالکیت سرمایه داری خود عملاً بر اساس کار تولیدی به شیوه اجتماعی قرار گرفته است. در مورد اول سخن بر سر سلب مالکیت توده مردم به وسیله عده معدودی غاصب بوده است، در صورتی که در مورد دوم سخن بر سر خلع ید اقلیتی غاصب به وسیله توده های مردم است.

فردریش انگلس - از کتاب « تکامل سوسیالیسم از پندارگرایی به علم »

... در تراست ها رقابت آزاد به انحصار بدل می شود و تولید بی برنامه جامعه سرمایه داری در برابر تولید برنامه دار جامعه آینده سوسیالیستی، تسلیم می شود. البته این امر در آغاز فقط به سود و صرفه سرمایه داران خواهد بود. ولی استثمار در چنین شکلی به اندازه ای محسوس و ملموس می شود که الزاماً باید فروپاشد ...

بیانگر رسمی جامعه سرمایه داری یعنی دولت در هر دو حالت با تراست ها و بی تراست ها، سرانجام مجبور است رهبری تولید را به دست خود بگیرد. ضرورت تبدیل شدن به مالکیت دولتی، نخست برای وسایل بزرگ ارتباط و مخابرات یعنی پست و تلگراف و راه های آهن پیش می آید.

بروز بحرانها ناتوانی بورژوازی را در راه ادامه رهبری نیروهای مولده امروزی نشان داده اند و اینک تبدیل مؤسسات بزرگ تولیدی و مؤسسات ارتباط و مخابرات به شرکت های سهامی و تراست و یا درآمد آنها به مالکیت دولتی، زاید بودن وجود بورژوازی را برای این مقصود ثابت می کند. امروزه همه امور اجتماعی سرمایه دار را کارمندان مزدگیر او انجام می دهند و برای سرمایه دار فعالیت اجتماعی دیگری باقی نمی ماند جز آنکه درآمدهایش را چنگ چنگ به جیب ریزد، بهره سهام و اوراق بهادارش را دریافت کند و در بورس یعنی مکانی که سرمایه داران در آنجا سرمایه های یکدیگر را از چنگ هم می ربایند، به سفته بازی بپردازد. شیوه تولید سرمایه داری که در گذشته کارگران را طرد می کرد، اکنون با سرمایه داران نیز همین گونه رفتار می کند، گو اینکه هنوز آنها را به خیل ارتش ذخیره صنایع نمی ریزد و تنها به درون جمعیت زاید می راند.

ولی نه جریان تبدیل به شرکت های سهامی و تراست و نه درآمد به مالکیت دولتی، خصلت سرمایه داری نیروهای مولده را از میان نمی برد. این امر در مورد شرکت های سهامی و تراست ها کاملاً عیان است و دستگاه دولت امروزی نیز فقط سازمانی است که جامعه بورژوازی برای خود ایجاد کرده است تا شرایط برونی عمومی لازم برای شیوه تولید سرمایه داری را، هم از دستبرد کارگران و هم از گزند سرمایه داران منفرد مصون نگاه دارد. دولت امروزی به هر شکلی که رخ نماید، در ماهیت خود چیز دیگری نیست جز ماشین سرمایه داری یعنی دولت سرمایه داران و سرمایه دار جمعی به مفهوم تجزیدی آن. هر اندازه که این دولت نیروهای مولد بیشتری را به مالکیت خود درآورد، به همان اندازه نیز تبدیل آن به سرمایه دار جمعی کامل تر خواهد شد و عده بیشتری از شهروندان را استثمار خواهد کرد و کارگران نیز همان کارگران مزدگیر و همان پرولتر باقی خواهند ماند. با این عمل مناسبات سرمایه داری از بین نمی رود، بلکه برعکس به نقطه اوج خود می رسد. و اما وقتی به نقطه اوج رسید، سرنگون می شود. استقرار مالکیت دولتی بر نیروهای مولد، تضاد را حل نمی کند، ولی از لحاظ شکل، وسیله یا امکان حل این تضاد را دربر دارد.

حل تضاد فقط می تواند بدین صورت باشد که سرشت اجتماعی نیروهای مولده امروزی عملاً به رسمیت شناخته شود و بدینسان میان شیوه تولید، تصاحب محصول و مبادله از یک سو و خصلت اجتماعی وسایل تولید از سوی دیگر هماهنگی برقرار شود. این عمل فقط در صورتی میسر خواهد بود که جامعه نیروهای مولد را که رشدشان به درجه ای رسیده است که به هیچ گونه رهبری دیگری جز رهبری اجتماعی تن در نمی دهند، عیان و آشکار و بدون هیچ پیچ و خم به تملک خود درآورد.

بدینسان خصلت اجتماعی وسایل تولید و محصولات تولید که اکنون علیه تولیدکنندگان متوجه است و هر چندی یک بار شیوه تولید و مبادله را پریشان می کند و راه خود را بسان قاتون کور طبیعت فقط به شیوه های قهری و ویرانگر هموار می سازد، در آن هنگام از سوی تولیدکنندگان با آگاهی کامل مورد استفاده قرار خواهد گرفت و از عامل ایجاد پریشانی و فروپاشی های ادواری به یک اهرم بسیار نیرومند برای خود تولید بدل خواهد شد ...

ژانویه - نیمه اول مارس سال ۱۸۸۰

فردریش انگلس - از کتاب « دیالکتیک طبیعت »

... سرانجام به هنگام تسلط شیوه تولید سرمایه داری، رشد تولید به چنان سطح بالایی می رسد که دیگر جامعه قادر به مصرف تمام اشیاء و وسایلی که برای معیشت و تلذذ و پیشرفت تولید شده است نخواهد بود، زیرا دست توده عظیمی از تولیدکنندگان بطور مصنوعی و قهرا از این اشیاء و وسایل کوتاه می شود و در نتیجه این امر بحران که هر ده سال یک بار فرامی رسد، توازن از میان رفته را دوباره برقرار می سازد، بدین معنی که نه تنها اشیاء و وسایلی را که برای معیشت و تلذذ و پیشرفت تولید شده، بلکه بخش مهمی از خود نیروهای مولده را نیز نابود می کند و بدینسان موضوع به اصطلاح تنازع بقاء چنان صورتی به خود می گیرد که در اثر آن لازم می آید تا از محصولات و نیروهای مولده آفریده جامعه بورژوازی سرمایه داری در قبال تاثیرات ویرانگر و تباهی آور خود این نظام اجتماعی دفاع شود و رهبری امور تولید و توزیع اجتماعی از چنگ طبقه فرمانروای سرمایه دار که دیگر توانایی این کار را ندارد، خارج شود و به توده تولیدکنندگان سپرده شود و این همان انقلاب سوسیالیستی خواهد بود ...

سال های ۱۸۷۳ - ۱۸۸۳

لنین - از کتاب « امپریالیسم - بالاترین مرحله سرمایه داری »

... امپریالیسم از نظر ماهیت اقتصادی خود، سرمایه داری انحصاری است و همین امر جای امپریالیسم را در پویه تاریخ معین می کند، زیرا انحصار که بر زمینه رقابت آزاد و درست از درون رقابت آزاد پدید آمده، نشانگر جریان گذار از نظام سرمایه داری، به نظام اجتماعی - اقتصادی عالی تری است. باید به ویژه چهار نوع عمده انحصار یا چهار نمودار عمده سرمایه داری انحصاری را که صفت مشخصه دوران مورد بحث است، یادآور شد.

اولاً انحصار از تراکم تولید در مدارج بسیار بالای تکامل آن پدید آمده است. انحصار به گروه بندی های انحصارگر سرمایه داران یعنی به کارتل ها، سندیکاها و تراست ها اطلاق می شود. ما دیدیم که آنها در زندگی اقتصادی امروزی چه نقش عظیمی دارند. در سرآغاز قرن بیستم این گروه بندی های انحصارگر در کشورهای پیشرفته تفوق کامل بدست آوردند و گرچه نخستین گام ها را در راه تشکیل کارتل زودتر از همه کشورهای برداشتند که با وضع تعرفه های گمرکی سنگین از صنایع خود حمایت می کردند (آلمان و آمریکا) ولی دیری نگذشت که در انگلیس نیز با وجود سیستم بازرگانی آزادش، همان واقعیت اساسی یعنی پیدایش انحصارها در نتیجه تراکم تولید، مشاهده شد.

ثانیاً انحصارها کار را به تصرف بیش از پیش مهم ترین منابع مواد خام، خاصه مواد لازم برای صنایع اصلی جامعه سرمایه داری یعنی صنایع ذغال سنگ و ذوب آهن که بیش از صنایع دیگر کارтели شده بودند، کشانده اند. قبضه کردن انحصاری مهم ترین منابع مواد خام، قدرت سرمایه بزرگ را سخت افزایش داده و تضاد میان صنایع وارد کارتل و خارج از کارتل را تشدید کرده است.

ثالثاً انحصار از بانک ها پدید آمده است. بانک ها از مؤسسات میانجی ساده به انحصارگران عرصه سرمایه مالی بدل شده اند. سه تا پنج بانک کلان در هر یک از پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری یک نوع « پیوند شخصی »* میان سرمایه صنعتی و بانکی پدید آورده و رتق و فتق میلیاردها و میلیاردها پول را که بخش اعظم سرمایه ها و درآمدهای پولی سراسر کشور را تشکیل می دهد، در دست خود متمرکز ساخته اند. یک الیگارشلی مالی که بدون استثناء همه مؤسسات اقتصادی و سیاسی جامعه بورژوازی امروزی را با شبکه انبوهی از رشته های روابط وابستگی فروپوشانده، بارزترین نمودار این انحصار است.

رابعاً انحصار از سیاست استعماری پدید آمده است. سرمایه مالی مبارزه بر سر منابع مواد خام، صدور سرمایه و « مناطق نفوذ » - یعنی مناطقی را که می توان در آنها معاملات پرمفعت انجام داد و امتیازات و سودهای انحصاری به دست آورد و غیره - و سرانجام مبارزه بر سر قلمرو اقتصادی بطور اعم را به انگیزه های عدیده « قدیمی » سیاست استعماری افزوده است. وقتی مثلاً مستعمرات دول اروپایی مانند سال ۱۸۷۶ هنوز فقط یک دهم آفریقا را دربر می گرفت، سیاست استعماری می توانست به شیوه غیرانحصاری و به صورت تصرف به اصطلاح « بلامنازع » سرزمین ها، گسترش یابد. ولی وقتی نه دهم آفریقا اشغال شده از کار درآمد (در حدود سال ۱۹۰۰) و وقتی کار تقسیم سراسر جهان پایان یافت، ناگزیر دوران تملک انحصاری مستعمرات و بنابراین دوران مبارزه بسیار حاد بر سر تقسیم و تقسیم مجدد جهان فرا رسید.

این مطلب بر همگان معلوم است که سرمایه داری انحصاری، تمام تضادهای سرمایه داری را چه اندازه حدت بخشیده است. کافی است گرانی هزینه زندگی و فشار کارتل ها را یادآور شویم. این حدت تضادها تواناترین نیروی محرکه دوران تاریخی گذار یعنی دورانی است که از هنگام پیروزی قطعی سرمایه مالی جهانی آغاز شده است.

انحصارها، الیگارش، تلاش برای تسلط به جای تلاش برای آزاد کردن، بهره کشی چند ملت بسیار ثروتمند یا بسیار نیرومند از عده روز به روز بیشتری از ملل کوچک یا ضعیف، مجموعه این عوامل چنان علائم مشخصه ای برای امپریالیسم پدید آورده است که ما را وامی دارد تا امپریالیسم را سرمایه داری طفیلی یا در حال پوسیدگی تعریف کنیم. پیدایش «کشور بهره گیر» یا کشور رباخوار که بورژوازی آن روز به روز بیشتر از محل صدور سرمایه و بهره سهام زندگی می کند، به عنوان یکی از گرایش های امپریالیسم روز به روز برجسته تر می شود. ولی اشتباه است اگر تصور شود که این گرایش به سوی پوسیدگی، دیگر امکانی برای رشد سریع سرمایه داری باقی نمی گذارد. نه، در دوران امپریالیسم، رشته هایی از صنایع، قشرهایی از بورژوازی و برخی از کشورها، از این دو گرایش گاه یکی و گاه دیگری را با شدتی بیشتر و یا کمتر، نمودار می سازند. سرمایه داری در مجموع خود به مراتب سریع تر از پیش رشد می کند، ولی این رشد نه تنها بطور اعم ناموزون تر می شود، بلکه بطور اخص نیز ناموزونی آن به صورت پوسیدگی کشورهایی که از لحاظ سرمایه نیرومندتر از همه هستند (انگلیس) نمودار می شود.

... سودهای انحصاری کلاتی که سرمایه داران یک رشته از رشته های عیدیه صنایع یا یک کشور از کشورهای متعدد به دست می آورند و غیره، به آنها امکان اقتصادی می دهد تا برخی از لایه های کارگران و برای مدتی کوتاه حتی اقلیت نسبتاً مهمی از آنان را بخرند و به هواداری از بورژوازی آن کشور یا آن ملت علیه بورژوازی دیگر بکشانند. ضمناً آتش تیز شده ستیز آشتی ناپذیر میان ملل امپریالیستی بر سر تقسیم جهان، این گرایش را شدیدتر می کند. بدینسان میان امپریالیسم و اپورتونیسیم رابطه ای پدید می آید که زودتر و روشن تر از همه جا در انگلیس نمودار شد. برخی از نگارندگان مثل ل. مارتف، دوست دارند واقعیت وجود رابطه میان امپریالیسم و اپورتونیسیم را در جنبش کارگری که اکنون بخصوص سخت چشمگیر شده است، با استدلال «خوشبینانه بخشنامه شده» (به کردار کانتوسکی و هویسمانس) به کلی نادیده بگیرند و بگویند: اگر عامل تشدید اپورتونیسیم، سرمایه داری پیشرفته می بود یا اگر این کارگران برخوردار از بهترین دستمزدها بودند که به اپورتونیسیم متمایل می شدند و غیره، آن وقت کار مخالفان سرمایه داری زار می شد. در مورد اهمیت این «خوشبینی» نباید گول خورد: این یک خوشبینی به اپورتونیسیم است. این یک خوشبینی است که برای استتار اپورتونیسیم بکار می رود. در واقعیت امر سرعت خاص و نفرت انگیزی خاص رشد اپورتونیسیم به هیچ وجه تضمینی برای پیروزی پایدار آن به وجود نمی آورد، چنان که سرعت رشد یک غده چرکین در بدن سالم فقط می تواند موجب سر باز کردن آن شود و بدن را از شر آن رها سازد. خطرناک تر از همه در این زمینه کسانی هستند که نمی خواهند این نکته را درک کنند که مبارزه علیه امپریالیسم چنانچه با مبارزه علیه اپورتونیسیم در پیوند ناگسستنی نباشد، چیزی جز ژاژخایی و دروغ پردازی نخواهد بود.

از مجموع نکاتی که درباره سرشت اقتصادی امپریالیسم بیان شد، این نتیجه بدست می آید که امپریالیسم را باید سرمایه داری در حال گذار یا به بیان صحیح تر سرمایه داری در حال احتضار ارزیابی کرد. نکته بسیار آموزنده در این زمینه آن است که اقتصاددانان بورژوا در تعریف سرمایه داری امروزی، چپ و راست الفاظی چون: «به هم پیوستگی»، «فقدان جدامندگی» و غیره را بکار می برند ... وقتی می بینیم که یک مؤسسه بزرگ به مؤسسه غول آسایی بدل می شود که طبق برنامه معین و بر پایه محاسبه دقیق انبوهی آمار، کار تحویل مواد خام اولیه را به میزانی برابر با دو سوم یا سه چهارم کل مقدار لازم برای دهها میلیون تن از اهالی سازمان می دهد، وقتی می بینیم که کار حمل و نقل این مواد خام به بهترین مراکز مساعد به حال تولید، که گاه صدها و هزارها فرسنگ از هم فاصله دارند به طرز منظم صورت می گیرد، وقتی می بینیم که کار تمام مراحل متوالی عمل آوردن مواد خام از آن جمله در مرحله تبدیل آنها به یک رشته از انواع فرآورده های آماده از یک مرکز واحد اداره می شود، وقتی می بینیم که توزیع این فرآورده ها میان دهها و صدها میلیون مصرف کننده طبق یک برنامه واحد انجام می پذیرد (فروش نفت هم در آمریکا و هم در آلمان توسط «تراست نفت» انجام می پذیرد) آن وقت روشن می شود که آنچه ما با آن روبرو هستیم، به هیچ وجه یک «به هم پیوستگی» ساده نیست، بلکه اجتماعی شدن تولید است و مناسبات مبتنی بر اقتصاد خصوصی و مالکیت خصوصی پوخته ای است که دیگر با محتوی خود مطابقت ندارد و اگر دفع آن مصنوعاً به تأخیر انداخته شود، ناگزیر خواهد پوسید. ضمناً این پوخته در حالت پوسیدگی هم می تواند طی مدتی نسبتاً طولانی (در بدترین حالت یعنی چنانچه درمان دمل اپورتونیسیتی به درازا بکشد) برجا بماند، ولی به هر حال حتماً دفع خواهد شد ...

ژانویه - ژوئن سال ۱۹۱۶

* «پیوند شخصی» (آلمانی: Personalunion، فرانسه: L'union Personnelle) این «پیوند» که از علایم مشخصه سرمایه داری انحصاری است از طریق درآمیزی بانکها با مؤسسات صنعتی و بازرگانی بزرگ و به بیان دیگر از طریق خرید سهام آنها و عضویت شخصی مدیران بانک ها در هیئت های مدیره این مؤسسات و بالعکس انجام می گیرد. «پیوند شخصی» بانک ها با صنایع سپس از طریق «پیوند شخصی» انحصارگران با دولت های سرمایه داری تکمیل می شود - م.

ننین - از کتاب «دولت و انقلاب»

... دعوی رفرمیستی بورژوازی درباره این امر که گویا سرمایه داری انحصاری یا سرمایه داری انحصاری دولتی، دیگر سرمایه داری نیست و گویا می توان آن را «سوسیالیسم دولتی» و غیره نامید، رایج ترین اشتباه است. البته تراست ها هیچ گاه برنامه ریزی کامل نداشته، ندارند و در آینده نیز نخواهند داشت. ولی در آن چهارچوبی هم که برنامه ریزی دارند یعنی در آن چهارچوبی هم که بزرگ سرمایه داران میزان تولید را در گستره ملی و یا حتی بین المللی از پیش در نظر می گیرند و آن را طبق برنامه تنظیم می کنند، باز ما در رژیم سرمایه داری باقی می مانیم که گرچه به مرحله جدیدی گام نهاده، ولی بی شک

همان رژیم سرمایه داری است. « نزدیکی » یک چنین سرمایه داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیلی بر نزدیکی، آسانی، عملی بودن و تعویق ناپذیر بودن انقلاب سوسیالیستی باشد نه دلیلی برای تحمل انکار این انقلاب و تحمل آرایش رخسار سرمایه داری که همه رفرمیست ها بدان می پردازند ...

ژانویه - ژوئن سال ۱۹۱۶

نئین - از رساله « خطر فلاکت و راه مبارزه با آن »

... سرمایه داری انحصاری دولتی کامل ترین تدارک مادی سوسیالیسم است، درگاه آن است، پله ای از نردبان تاریخ است که میان آن و پله بعدی که سوسیالیسم نامیده می شود، هیچ پله واسط دیگری وجود ندارد ...

سپتامبر سال ۱۹۱۷

رسالت تاریخی پرولتاریا طبقه کارگر - نیروی رهنمون انقلاب متحدین طبقه کارگر

کارل مارکس و فردریش انگلس - از کتاب « مانیفست حزب کمونیست »

هم روند با رشد بورژوازی یعنی سرمایه ، پرولتاریا یعنی طبقه کارگر امروزین نیز رشد می کند و این کارگران هم فقط در صورتی می توانند زندگی کنند که کار یابند و فقط تا زمانی کار می یابند که کارشان سرمایه را افزایش دهد. این کارگران که مجبورند خود را روزانه بفروشند، کالایی هستند نظیر هر شینی دیگر مورد داد و ستد و در نتیجه به همان اندازه دستخوش کلیه تلاطمات رقابت و نوسانات بازار ... ولی با رشد صنایع فقط شمار پرولتاریا افزایش نمی یابد بلکه توده های انبوهی از پرولتاریا یک جا گرد می آیند، قدرت پرولتاریا فزونی می پذیرد و پرولتاریا این قدرت را روز به روز بیشتر احساس می کند. به همان نسبتی که ماشین تفاوت میان انواع مختلف کار را بیش از پیش از میان می برد و سطح دستمزدها را تقریباً همه جا به یکسان تنزل می دهد، منافع پرولتاریا و شرایط معیشت آن بیش از پیش یکسان می شود. رقابت روزافزون سرمایه داران با یکدیگر و بحرانهای بازرگانی ناشی از آن، دستمزد کارگران را روز به روز ناپایدارتر می سازد. تکمیل دانمی و سریع ماشین ها در صنعت، وضع زندگی کارگر را روز به روز ناستوارتر می سازد. تصادمات تک تک کارگران با تک تک سرمایه داران بیش از پیش خصلت تصادم میان دو طبقه را کسب می کند. آنگاه کارگران اتحادیه هایی علیه بورژوازی تشکیل می دهند و برای دفاع از دستمزد خویش متفق عمل می کنند. آنها حتی به تأسیس جمعیت های دانمی می پردازند تا در صورت تصادم های احتمالی، معاش خویش را تأمین کنند. در بعضی نقاط پیکار به قیام می انجامد. کارگران گهگاه به پیروزی می رسند ولی فقط به پیروزی زودگذر. نتیجه واقعی مبارزه کارگران، کامیابی فوری نیست بلکه اتحاد روز به روز فراگیرتر آنان است. وسایل ارتباطی روز افزونی که توسط صنایع بزرگ تولید می شوند و میان کارگران مناطق گوناگون ارتباط برقرار می سازند به تحقق این اتحاد کمک می کنند. تنها همین ارتباط نیز لازم است تا کانون های مبارزات محلی عمده ای را که همه جا خصلت یکسان دارند در سراسر کشور متمرکز سازد و به صورت یک مبارزه طبقاتی واحد درآورد. ولی هر مبارزه طبقاتی یک مبارزه سیاسی است. اتحادی را که پیشه وران قرون وسطی با جاده های مال رو روستایی خویش برای تحقق بخشیدن بدان چند صد سال وقت صرف کردند، پرولترهای امروزین در پرتو راههای آهن در چند سال تحقق می بخشند. این تشکل پرولترها به صورت طبقه و بدینسان به صورت یک حزب سیاسی، به سبب رقابت میان خود کارگران هر دم فرومی پاشد ولی باز پدید می شود و هر بار هم نیرومندتر و استوارتر و پرتوان تر از پیش می گردد و سرانجام با استفاده از ستیزهای درونی میان قشرهای مختلف بورژوازی، آن را مجبور می سازد که برخی از منافع کارگران را بر مینای قانونی به رسمیت بشناسد

... بطور کلی تصادماتی که در درون جامعه کهنه رخ می دهد به شیوه های گوناگون به رشد پرولتاریا کمک می کند. بورژوازی مدام در حال مبارزه بوده است : نخست علیه اشراف، سپس علیه بخش هایی از خود بورژوازی که منافعشان با پیشرفت صنعت در تضاد است و بطور دائم علیه بورژوازی همه کشورهای خارجی. در تمام این پیکارها بورژوازی خود را مجبور می بیند به پرولتاریا روی آورد، پرولترها را به یاری طلبد و بدینسان او را به جنبش سیاسی بکشاند. بنابراین بورژوازی خودش عناصری از معلومات خویش و به بیان دیگر سلاح ضد خویش را در دسترس پرولتاریا قرار می دهد ...

دسامبر ۱۸۴۷ - ژانویه ۱۸۴۸

کارل مارکس - از کتاب « مبارزه طبقاتی سال های ۱۸۴۸-۱۸۵۰ در فرانسه »

... چگونگی وضع دهقانان فرانسه در آن هنگام که استقرار جمهوری بارهای سنگین تازه ای بر بارهای پیشین آنها افزود، مفهوم است. می بینیم که استثمار دهقانان فقط از لحاظ شکل با استثمار پرولتاریای صنعتی فرق دارد. استثمارگر در اینجا نیز همان سرمایه است. فرد سرمایه دار فرد دهقان را از طریق رهن گرفتن و رباخواری استثمار می کند و طبقه سرمایه داران طبقه دهقانان را از طریق مالیات های دولتی استثمار می کند. عنوان مالکیت دهقانی در حکم طلسمی است که سرمایه تاکنون به کمک آن دهقانان را در قبضه قدرت خود نگاه داشته و دستاویزی است که سرمایه آن را برای برانگیختن دهقانان علیه پرولتاریای صنعتی بکار می برد. فقط سقوط سرمایه می تواند موجب برپایی دهقان گردد، فقط دولت پرولتری ضد سرمایه داری می تواند به فقر اقتصادی و انحطاط اجتماعی دهقان پایان دهد. جمهوری مشروطه دیکتاتوری استثمارگران متحد شده او و جمهوری سوسیال دمکراتیک یا سرخ دیکتاتوری متحدین او است ...

ژانویه - نوامبر سال ۱۸۵۰

ننین - از مقاله «تظاهرات اول مه پرولتاریای انقلابی»

... طبقه کارگر توده های زحمتکش و استثمار شونده را که از حقوق ابتدائی محروم هستند و به وضع ناامید کننده ای دچار شده اند به میدان عمل انقلابی می کشاند. طبقه کارگر مبارزه انقلابی را به این توده ها می آموزد، آنها را برای عمل انقلابی می پروراند و به آنان توضیح می دهد که راه چاره و نجات کجا و در چیست. طبقه کارگر این امر را نه با حرف، بلکه با عمل، با نشان دادن نمونه و آن هم نه نمونه ماجراجویی قهرمانان منفرد، بلکه با نمونه عمل انقلابی توده ای که خواستهای سیاسی و اقتصادی را با هم درمی آمیزد، انجام می دهد ...

۱۵ ژوئن سال ۱۹۱۳

ننین - از مقاله «انتخابات مجلس مؤسسان دیکتاتوری پرولتاریا»

...
۸) نیروی پرولتاریا در هر کشور سرمایه داری به مراتب بیش از نسبت پرولتاریا به کل جمعیت است. علت این امر آن است که پرولتاریا بر محور و بر اعصاب تمام سیستم اقتصادی سرمایه داری از نظر اقتصادی تسلط دارد و علاوه بر آن از نظر اقتصادی و سیاسی بیاتر منافع واقعی اکثریت عظیم زحمتکشان جامعه سرمایه داری است.

بدین سبب پرولتاریا حتی زمانی که اقلیت جمعیت کشور را تشکیل می دهد (یا زمانی که پیش آهنگ آگاه و واقعا انقلابی پرولتاریا اقلیت جمعیت کشور را تشکیل می دهد) توانایی آن را دارد که هم بورژوازی را سرنگون سازد و سپس از میان توده نیمه پرولتر و خرده بورژوا که هیچ گاه از پیش به سود فرمانروایی پرولتاریا سخن نخواهند گفت و شرایط و هدف های این فرمانروایی را درک نخواهند کرد و فقط بر اساس تجارب بعدی خویش به ناگزیری و صحت و قانونمندی دیکتاتوری پرولتاریا معتقد خواهند شد، متحدان بسیاری به سوی خود جلب کند.

۹) سرانجام در هر کشور سرمایه داری همیشه قشرهای بسیار گسترده ای از خرده بورژوازی وجود دارند که بطور ناگزیر میان سرمایه و کار نوسان می کنند. پرولتاریا برای پیروزی خود باید اولاً لحظه حمله قطعی بر بورژوازی را به درستی برگزیند و ضمناً در این تعیین لحظه چگونگی گسست رشته اتحاد میان بورژوازی و متحدان خرده بورژوازی آن یا ناپایداری اتحاد میان آنها و غیره را در نظر بگیرد. ثانیاً پرولتاریا پس از احراز پیروزی باید از این تزلزلات خرده بورژوازی چنان استفاده کند که آن را بی طرف سازد و نگذارد خرده بورژوازی در کنار استثمارگران قرارگیرد و بتواند به رغم تزلزلات آن تا مدت معینی پابرجا ماند و غیره.

۱۰) یکی از شرایط لازم آماده ساختن پرولتاریا برای پیروزی عبارت است از مبارزه طولانی و سرسخت و بی امان علیه اپورتونیسیم، رفرمیسم، سوسیال شوینیسم و انواع دیگر نفوذها و جریان های بورژوایی که پیدایش آنها تا زمانی که پرولتاریا در محیط سرمایه داری عمل می کند ناگزیر خواهد بود. بدون این مبارزه و بدون آن که پیروزی کامل بر اپورتونیسیم از پیش در جنبش کارگری به دست آمده باشد، سخنی هم از دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند در میان باشد. اگر بلشویسم از پیش یعنی در طول سالهای ۱۹۱۷ - ۱۹۰۳ فن پیروزی بر منشویکها و به بیان دیگر بر اپورتونیستها، رفرمیستها و سوسیال شوینیستها و طرد قاطع آنان از حزب پیش آهنگ پرولتری را نیاموخته بود، نمی توانست در سالهای ۱۹۱۹ - ۱۹۱۷ بر بورژوازی پیروز شود ...

۱۶ دسامبر سال ۱۹۱۹

ننین - از «تزه های مربوط به وظایف اساسی کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی»

... پرولتاریا فقط بدان سبب انقلابی می شود که در چهارچوب تنگ صنفی خود محدود نمی ماند و در تمام مظاهر و عرصه های زندگی اجتماعی نقش رهبر تمام توده زحمتکش و استثمارشونده را ایفا می کند. تحقق دیکتاتوری پرولتاریا بدون آمادگی و توانایی پرولتاریا برای بزرگترین فداکاریها بخاطر پیروزی بر بورژوازی میسر نخواهد بود. تجربه روسیه در این زمینه دارای اهمیت اصولی و عملی است: اگر پرولتاریا بیش از همه فداکاری نمی کرد و در دشوارترین ادوار فشار و جنگ و اقدام بورژوازی جهانی به محاصره اقتصادی کشور ما، سخت تر از همه گرسنگی نمی کشید، آنوقت نمی توانست دیکتاتوری خود را تحقق بخشد و احترام همگانی و اعتماد تمام توده زحمتکش را به سوی خود جلب کند ...

ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۲۰

حزب کمونیست - پیشاهنگ طبقه کارگر

کارل مارکس و فردریش انگلس - از کتاب «مانیفست حزب کمونیست»

... وجه تمایز کمونیست ها با دیگر احزاب پرولتری تنها در آن است که از یک سو در مبارزات پرولترهای ملت های گوناگون منافع مشترک مجموعه پرولتاریا را که به ملیت بستگی ندارد برجسته می کنند و برای آن ارزش قائلند و از سوی دیگر در مراحل گوناگون گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن هستند.

بنابراین کمونیست ها در عرصه عمل قاطع ترین بخش احزاب کارگری تمام کشورها هستند که احزاب کارگری دیگر را به پیشروی بر می انگیزند و در عرصه تنوریک برتری آنان بر بقیه توده پرولتاریا در آن است که شرایط و چگونگی سیر جنبش پرولتری و پی آمدهای کلی آن را به روشنی درک می کنند.

هدف فوری کمونیست ها همان است که دیگر احزاب پرولتری در پی آنند یعنی تشکیل پرولتاریا به صورت یک طبقه، برانداختن تسلط بورژوازی و تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا.

... اما مالکیت خصوصی امروزی بورژوایی آخرین و کامل ترین مظهر آنچنان شیوه تولید و تملک است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار انسانها به دست انسانهای دیگر استوار است. بدین مفهوم کمونیست ها می توانند تنوری خود را در یک عبارت خلاصه کنند: برانداختن مالکیت خصوصی ...

کمونیستها در راه هدفها و منافع فوری طبقه کارگر مبارزه می کنند ولی هم زمان با آن در جنبش امروزی از فردای جنبش نیز دفاع می کنند ...

کمونیستها همه جا از هر جنبش انقلابی که ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود باشد پشتیبانی می کنند. کمونیست ها در تمام این جنبش ها مسئله مالکیت را صرف نظر از اینکه شکل کمتر یا بیشتر تکامل یافته به خود گرفته باشد به عنوان مسئله بنیادی جنبش در جای اول قرار می دهند.

سرانجام کمونیستها همه جا برای برقراری اتحاد و توافق در میان احزاب دمکرات همه کشورها تلاش می کنند.

کمونیست ها پنهان نگاه داشتن نظریات و نیت خویش را ننگ می دانند و آشکارا اعلام می دارند که تحقق اهدافشان تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز تمام نظام اجتماعی موجود میسر خواهد بود. بگذار طبقات حاکم در پیشگاه انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نخواهند داد ولی جهانی را به دست می آورند. پرولترهای همه کشورها متحد شوید!

دسامبر ۱۸۴۷ - ژانویه ۱۸۴۸

کارل مارکس - از «بیانیه مؤسسان جمعیت بین المللی کارگران»*

... یکی از عوامل لازم برای موفقیت که تعداد باشد، هم اکنون برای کارگران تأمین است، ولی تعداد فقط زمانی کفه ترازو را سنگین می کند که توده در یک سازمان گرد آید و دانش رهنمونش باشد. تجربه گذشته نشان داده است که بی اعتنایی به اتحاد برادرانه ای که باید میان کارگران کشورهای مختلف وجود داشته باشد و آنها را به پشتیبانی جدی از یکدیگر در پیکار برای رهایی برانگیزد، کیفرش عبارت خواهد بود از شکست عمومی اقدامات پراکنده آنان ...

اکتبر سال ۱۸۶۴

* این جمعیت در تاریخ ۲۸ سپتامبر سال ۱۸۶۴ در یک جلسه علنی در تالار سنت مارتین، بخش لانگ ایگر لندن بنیاد نهاده شد.

کارل مارکس - از «گزارش مربوط به فعالیت چهار ساله شورای کل جمعیت بین المللی کارگران»

... حتی در مساعدترین شرایط سیاسی نیز هر کامیابی جدی طبقه کارگر در گرو پختگی سازمان خواهد بود، زیرا سازمان است که این طبقه را تعلیم می دهد و نیرویش را متمرکز می سازد.
حتی سازمان طبقه کارگر یک کشور نیز در صورت نقص تشکل این طبقه در کشورهای دیگر دستخوش خطر شکست خواهد بود زیرا همه کشورها در بازار جهانی با یکدیگر رقابت دارند و بدین جهت در یکدیگر تأثیر متقابل می بخشند. فقط اتحاد بین المللی طبقه کارگر می تواند پیروزی قطعی این طبقه را تأمین کند ...

۱ سپتامبر سال ۱۸۶۴

کارل مارکس و فردریش انگلس - از «قطعنامه کنفرانس نمایندگان جمعیت بین المللی کارگران»*

نظر به اینکه :

طبقه کارگر در برابر قدرت متحد طبقات ثروتمند فقط به صورت طبقه متشکل در حزب سیاسی خاصی که رویاروی همه احزاب قدیمی طبقات ثروتمند ایستاده باشد می تواند عمل کند و این تشکل طبقه کارگر در یک حزب سیاسی برای تأمین پیروی انقلاب اجتماعی و نیل به هدف نهایی آن یعنی برانداختن طبقات ضرورت دارد و اتحاد نیروها که طبقه کارگر هم اکنون در نتیجه مبارزه اقتصادی بدان دست یافته است، باید در مبارزه این طبقه علیه قدرت سیاسی استثمارکنندگان طبقه کارگر نیز به عنوان اهرمی بکار رود، کنفرانس به اعضای انترناسیونال یادآور می شود که :
در مبارزه طبقه کارگر جنبش اقتصادی و عمل سیاسی این طبقه با یکدیگر پیوند ناگسستنی دارند.

سپتامبر - اکتبر سال ۱۸۷۱

* کنفرانس در تاریخ ۱۷ تا ۲۵ سپتامبر سال ۱۸۷۱ در لندن برگزار شد.

فردریش انگلس - از نامه به گرسن تیری یر

لندن، ۱۸ دسامبر سال ۱۸۸۹

... مطلب را از نکته ای که با شما موافقت ندارم آغاز می کنم.

شما هر گونه عمل مشترک با احزاب دیگر و حتی عمل مشترک کوتاه مدت با آنها را از لحاظ اصولی به کلی رد می کنید. اما من به حد کافی انقلابی هستم که استفاده از این وسیله را نیز در مواردی که سودمندی بیشتر یا کمترین زیان را دربرداشته باشد، بطور مطلق برای خود غدغن نکنم.

ما در این مورد با هم موافقت داریم که پرولتاریا بدون انقلاب قهرآمیز نمی تواند به فرمانروایی سیاسی که یگانه در ورودی به جامعه نوین است، دست یابد.

مارکس و من از سال ۱۸۴۷ تأکید کرده ایم که پرولتاریا برای آنکه در لحظه قطعی به حد کافی نیرومند باشد و بتواند پیروز شود، باید حزب خاص متمایز از همه احزاب دیگر و در نقطه مقابل آنان و به بیان دیگر حزب طبقاتی خود آگاه تشکیل دهد.

ولی این بدان معنی نیست که این حزب نمی تواند از احزاب دیگر بطور موقت برای هدفهای خود استفاده کند و نیز بدان معنی نیست که نمی تواند از احزاب دیگر در زمینه اقداماتی که مستقیماً به سود پرولتاریا تمام می شود یا به پیشرفت در زمینه رشد اقتصادی یا آزادی سیاسی کمک می کند، بطور موقت پشتیبانی کند ...

لنین - از مقاله «برنامه ما»

... ما تمام و کمال بر تنوری مارکس تکیه داریم : این تنوری برای نخستین بار سوسیالیسم را از پندارگرانی به علم تبدیل کرد و این علم را بر مبنای محکم مستقر ساخت و راهی را که باید به پیروی از آن این علم را به پیش برد و تمام اجزاء آن را تکمیل کرد، مشخص ساخت ... این تنوری وظیفه واقعی حزب انقلاب سوسیالیستی را توضیح داده و تأکید کرده است که وظیفه حزب برنامه پردازی برای نوسازی جامعه ، موعظه خوانی برای سرمایه داران و دنباله روی از آنان درباره بهبود وضع کارگران نیست، توطئه چینی نیست، بلکه سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا و رهبری این مبارزه است که تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و سازمان دادن جامعه سوسیالیستی هدف نهایی آن را تشکیل می دهد ...

اکتبر سال ۱۸۹۹

لنین - از کتاب «چه باید کرد؟»

... نقش مبارز پیشرو را فقط حزبی که تنوری پیشرو رهنمونش باشد، می تواند ایفا کند ...

پاییز ۱۹۰۱ - فوریه ۱۹۰۲

لنین - از « تزهانی درباره کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی »

۴) تامین پیروزی بر سرمایه داری مستلزم برقراری رابطه صحیح میان حزب کمونیست رهبری کننده ، طبقه انقلابی یعنی پرولتاریا و توده یعنی مجموع زحمتکشان و استثمارشوندگان است. فقط حزب کمونیست، چنانچه این حزب واقعا پیش آهنگ طبقه انقلابی باشد، بهترین نمایندگان این طبقه را در خود جمع داشته باشد، از کمونیست های کاملا آگاه و صدیقی مرکب باشد که در عرصه پیکار انقلابی سرسخت تجربه آموخته و آبدیده شده باشند و نیز چنانچه این حزب بتواند با سرپای زندگی طبقه خود و از طریق این طبقه با تمام توده استثمارشوندگان پیوند ناگسستنی برقرار سازد و اعتماد کامل این طبقه و این توده را جلب کند، قادر خواهد بود پرولتاریا را در مبارزه نهانی کاملا بی امان و قاطع علیه تمام نیروهای سرمایه داری رهبری کند. از سوی دیگر فقط زیر رهبری چنین حزبی است که پرولتاریا می تواند تمام نیروی شور انقلابی خویش را به کار اندازد و بی علاقگی ناگزیر و گاه مقاومت اقلیت ناچیز آریستوکراسی کارگری فاسد شده توسط سرمایه داری و سران قدیمی تریدیونیون ها و شرکت های تعاونی و غیره را خنثی کند. فقط زیر رهبری چنین حزبی است که پرولتاریا می تواند تمام نیروی خود را که به حکم چگونگی نظام اقتصادی جامعه سرمایه داری به مراتب بیش از نسبت آن در میان جمعیت است به کار اندازد ...

ژونن - ژوئیه سال ۱۹۲۰

فردریش انگلس - از نامه به آگوست بیل

لندن، ۶ ژونن سال ۱۸۸۴

... ما هنوز مانند سال ۱۸۴۸ اپوزیسیون آینده هستیم و نیازمند آنیم که قاطع ترین حزب از میان احزاب کنونی به قدرت رسد تا ما در قبال آن به اپوزیسیون حال بدل شویم. رکود سیاسی و به بیان دیگر مبارزه بی فایده و بی معنای کنونی احزاب رسمی نمی تواند برای مدت زیادی برای ما سودمند باشد. ولی در مورد مبارزات ترقیخواهانه این احزاب در هنگامی که مرکز ثقل پیوسته به چپ می گراید مطلب بر منوال دیگری است ... با هر گرایشی که به چپ انجام می گیرد، امتیازهای تازه ای برای کارگران قائل می شوند ... و مهم تر از همه آن که عرصه کارزار بیش از پیش برای نبرد قطعی پاک می شود و موضع احزاب پیوسته روشن تر و آشکارتر می گردد. من این سیر آهسته ، ولی پیوسته جمهوری فرانسه به سوی نتیجه نهانی ناگزیر یعنی تجزیه به دو اردوگاه متضاد را که در یک اردوگاه آن بورژواهای رادیکال - سوسیالیست کاذب و در اردوگاه دیگر کارگران واقعا انقلابی قرار دارند، یکی از جدی ترین حوادث می دانم و امیدوارم که این سیر متوقف نشود ...

مبارزه برای تأمین دموکراسی جزئی از مبارزه برای سوسیالیسم است

فردریش انگلس - از مقاله « انتقاد از طرح برنامه سوسیال دموکراتیک سال ۱۸۹۱ »

... از ترس تجدید قانون ضد سوسیالیست ها و یا به خاطر برخی مطالب پیش از موقعی که در دوران تسلط این قانون اظهار شده است، اکنون می خواهند که حزب، نظام قانونی موجود در آلمان را برای عملی ساختن مسالمت آمیز تمام خواسته های خویش کافی بشناسد. سعی دارند خود و حزب را متقاعد کنند که « جامعه کنونی در جریان رشد خود اندک اندک به سوسیالیسم بدل می شود »، بی آنکه از خود بپرسند اگر حال بر چنین منوال باشد، آنگاه آیا جامعه با همین نگزیری از چهارچوب نظام اجتماعی کهنه شده خود برون نخواهد زد یعنی این غشاء کهنه را با قهر و شدتی خرچنگ وار از هم نخواهد درید و علاوه بر همه اینها در کشوری چون آلمان این وضع از هم گسیختگی زنجیرهای نظام سیاسی نیمه مطلقه و در عین حال به غایت درهم و برهم را در پیش نخواهد داشت؟ می توان چنین تصویری را به خود راه داد که در کشورهایی که نمایندگان خلق قدرت تامه را در دست خود متمرکز کرده باشند و آن هم فقط در صورت برخورداری از پشتیبانی اکثریت خلق، انجام هر آنچه که بخواهند، به موجب قانون اساسی میسر باشد، یعنی در جمهوریهای دموکراتیکی چون فرانسه و آمریکا و در رژیم های سلطنتی نظیر انگلیس ... جامعه کهنه بتواند از راه مسالمت آمیز به جامعه نوین بدل گردد. ولی در آلمان که دولتش تقریباً قدر قدرت است و رایشتاگ (مجلس) و تمام مؤسسات انتخابی دیگر فاقد قدرت واقعی هستند، اعلام چنین مطالبی آن هم بی هیچ ضرورت، معنایش برداشتن برگ انجیر ساتر از روی سلطنت مطلقه و خود را ساتر برهنگی آن ساختن است.

چنین سیاستی جز آنکه حزب را برای مدتی طولانی به راه غلط بکشاند، نتیجه دیگری به بار نخواهد آورد. مسائل سیاسی کلی و تجربیدی را در رده اول قرار می دهند و بدینسان مسائل عاجل مشخص را که در همان نخستین رویدادهای مهم ، در نخستین بحران سیاسی ، خود به خود در دستور روز قرار می گیرند، پوشیده می دارند. از این عمل جز آنکه حزب ناگهان در لحظه

قطعی درمانده از کار درآید و در مسائل قاطع ابهام و فقدان وحدت در آن حکمفرما شود، زیرا چنین مسائلی هیچ گاه در آن بررسی نشده اند، چه نتیجه دیگری ممکن است به بار آید؟ ... این فراموشی نظرات سترگ بنیادی به خاطر منافع آنی روز، این تلاش و تقلا برای رسیدن به کامیابی های گذرا بدون در نظر گرفتن پی آمدهای آن و به بیان دیگر آینده جنبش را فدای حال کردن، ممکن است انگیزه های « شرافتمندانه » هم داشته باشد. ولی این اپورتونیسیم است و اپورتونیسیم خواهد ماند و اپورتونیسیم « شرافتمندانه » هم چه بسا خطرناک تر از هر چیز است...

ژوئن سال ۱۸۹۱

فردریش انگلس - از نامه به پل لافارگ *

لندن، ۶ مارس سال ۱۸۹۴

... فرق میان جمهوری و سلطنت در رابطه اش با پرولتاریا فقط در آن است که جمهوری شکل سیاسی حاضر و آماده ای است برای فرمانروایی آینده پرولتاریا. برتری شما در قیاس با ما در آن است که شما اکنون جمهوری دارید و حال آنکه ما برای استقرار آن به بیست و چهار ساعت وقت احتیاج داریم. ولی جمهوری نیز مانند هر شکل حکومتی دیگر بر حسب محتوی خود مشخص می گردد یعنی تا زمانی که جمهوری شکل فرمانروایی بورژوازی را تشکیل می دهد، بسان هر رژیم سلطنتی دشمن ما است (صرف نظر از چگونگی بروز اشکال این دشمنی). بدینسان جمهوری را ماهیتاً یک شکل سوسیالیستی تلقی کردن و یا تا زمانی که جمهوری در قبضه قدرت بورژوازی است برای انجام وظایف سوسیالیستی بدان اعتماد کردن، جز یک پندار به کلی باطل چیز دیگری نیست. ما می توانستیم آن را به عقب نشینی هایی واداریم، ولی هرگز انجام وظایف خودمان را به آن محول نخواهیم ساخت، مگر در صورتی که بتوانیم آن را با برخورداری از پشتیبانی اقلیتی کنترل کنیم که نیرومندیش به اندازه ای باشد که روزی بتواند به اکثریت بدل گردد ...

* پل لافارگ (۱۸۴۲-۱۹۱۱) شخصیت نامی جنبش کارگری فرانسه و جنبش کارگری بین المللی و یکی از بنیادگذاران حزب کارگری فرانسه - م.

لنین - از رساله « وظایف سوسیال دمکرات های روسیه »

... فقط پرولتاریاست که می تواند مبارز پیشگام راه آزادی سیاسی و دگرگونیهای دمکراتیک باشد، زیرا اولاً بازتاب ستمگری سیاسی در زندگی پرولتاریا از همه شدیدتر است و این ستمگری مانع آن است که در وضع این طبقه که نه به مقامات عالی و حتی به مأموران دولتی دسترسی دارد و نه در افکار عمومی نفوذی دارد، کوچکترین بهبودی پدید آید. ثانیاً فقط پرولتاریاست که می تواند دمکراتیزه شدن نظام سیاسی و اجتماعی را به فرجام رساند، زیرا دمکراتیزه شدن این نظام، موجب خواهد شد که این نظام به دست کارگران افتد. به همین جهت در آمیزی فعالیت دمکراتیک طبقه کارگر با دمکراتیسم طبقات و گروههای دیگر، نیروی جنبش دمکراتیک و مبارزه سیاسی را تضعیف خواهد کرد، از قاطعیت و پیگیری این مبارزه خواهد کاست و آن را برای سازش مستعدتر خواهد ساخت. برعکس تمایز طبقه کارگر در نقش مبارز پیشگام راه دگرگونیهای دمکراتیک، جنبش دمکراتیک و مبارزه برای آزادیهای سیاسی را تقویت خواهد کرد، زیرا طبقه کارگر تمام عناصر دمکراتیک و اپوزیسیون سیاسی را به پیش خواهد راند، لیبرال ها را به سوی رادیکال های سیاسی و رادیکال ها را به سوی گسست قطعی پیوند با تمام نظام سیاسی و اجتماعی جامعه کنونی خواهد راند ...

پایان سال ۱۸۹۷

لنین - از کتاب « چه باید کرد؟ »

... کسی که در عمل فراموش کند که « کمونیستها از هر جنبش انقلابی پشتیبانی می کنند »* و بدین جهت ما موظفیم وظایف دمکراتیک عمومی را در برابر تمام مردم بیان داریم و روی آنها تکیه کنیم، بی آنکه حتی برای یک لحظه معتقدات سوسیالیستی خود را پنهان داریم، سوسیال دمکرات نخواهد بود. کسی که در عمل فراموش می کند که هر مسئله دمکراتیک عامی را باید پیش از دیگران طرح کند، برجسته سازد و حل کند، سوسیال دمکرات نخواهد بود.

پاییز سال ۱۹۰۱ - فوریه ۱۹۰۲

* به نقل از مانیفست حزب کمونیست

لنین - از کتاب « دو تاکتیک سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک »

... کسی که بخواهد از راهی سوای دموکراسی سیاسی به سوی سوسیالیسم گام بردارد، ناگزیر به نتایجی می رسد که هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی پوچ و ارتجاعی هستند ...
... برای آنکه پرولتاریا در مبارزه علیه دموکراسی ناپیگیر بورژوایی دست بسته نماند، باید به قدر کافی آگاه و نیرومند باشد که دهقانان را به سطح خودآگاهی انقلابی برکشد، عملیات تعرضی آنان را رهبری کند و بدینسان دموکراسی پرولتاری پیگیر را به دست خویش تحقق بخشد ...

ژونن - ژونیه سال ۱۹۰۵

ننین - از مقاله « انقلاب سوسیالیستی و حق خود سامانی ملل »

... انقلاب سوسیالیستی یک عمل واحد و نبرد واحد در یک جبهه واحد نیست، بلکه یک دوران کامل تصادمات طبقاتی حاد و سلسله درازی از نبردها در سراسر جبهه یعنی در زمینه کلیه مسائل اقتصادی و سیاسی و به بیان دیگر نبردهایی خواهد بود که فقط از طریق سلب مالکیت از بورژوازی به تحقق خواهد پیوست. اشتباه بنیادی عمیقی خواهد بود اگر تصور شود که مبارزه در راه دموکراسی می تواند پرولتاریا را از انقلاب سوسیالیستی باز دارد یا این انقلاب را تحت الشعاع قرار دهد و پرده به روی آن بکشد و غیره. برعکس همانگونه که سوسیالیسم پیروزمند بدون تحقق دموکراسی کامل ممکن نیست، به همانگونه نیز پرولتاریا بدون مبارزه انقلابی همه جانبه و مستمر در راه دموکراسی نمی تواند برای پیروزی بر بورژوازی آماده شود ...

ژانویه - فوریه ۱۹۱۶

ننین - از نامه به ایسنا آرماند

۲۵ دسامبر سال ۱۹۱۶

... باید هنر آن را داشت که مبارزه در راه دموکراسی و مبارزه در راه انقلاب سوسیالیستی را با یکدیگر درآمیخت و ضمن آن اولی را تابع دومی کرد. همه دشواری کار در همین و جان کلام هم در همین است ...

اشکال مبارزه طبقه کارگر، وسایل و شیوه های احراز قدرت سیاسی

کارل مارکس - مستخرج از صورتجلسه کنفرانس ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۱ « جمعیت بین المللی کارگران »

... ما باید به دولت ها چنین اعلام کنیم : ما می دانیم که شما قدرت مسلحی علیه پرولتاریا هستید، ما هر کجا که ممکن باشد از راه مسالمت آمیز علیه شما مبارزه خواهیم کرد و وقتی ضرورت پیدا کند، این مبارزه را به کمک اسلحه انجام خواهیم داد.

کارل مارکس - از مصاحبه خیرنگار مخصوص روزنامه « شیکاگو تریبون » با کارل مارکس

... این انقلابها توسط اکثریت خلق صورت می گیرد انقلابها نه به نیروی یک حزب، بلکه به نیروی مجموعه یک ملت به تحقق می پیوندند ...

نیمه اول دسامبر سال ۱۸۷۸

فردریش انگلس - از نامه به آگوست بیل

لندن، ۲۸ اکتبر سال ۱۸۸۲

... به مقاله دوم ، من توانستم فقط یک نظر سریع بیانازم ، زیرا دو سه نفر پی در پی مانع کار شدند، در غیر این صورت از چگونگی تصور نگارنده آن مقاله درباره انقلاب، متوجه نفوذ فرانسوی ها می شدم و قطعاً فلمار خودمان را می شناختم. تو این جانب مطلب را درست دریافته ای (۱). عبارت « یک توده ارتجاعی » (۲) همانگونه که از دیرباز انتظارش می رفت، سرانجام در تصور او راجع به انقلاب، جای خود را پیدا می کند: همه احزاب رسمی در یک کلاف به هم پیچیده این طرف خط ، و ما سوسیالیستها در یک ستون موزون، آن طرف خط قرار داده شده ایم. آنگاه یک نبرد قطعی عظیم ، و با همان ضربت اول پیروزی در سراسر خط جبهه نصیب ما می شود. ولی جریان امور در عالم واقعی به این سادگی ها نیست. برعکس انقلاب در واقعیت امر همانطور که تو هم متذکر شده ای، از آنجا آغاز می شود که اکثریت عظیمی از مردم و همچنین احزاب

رسمی علیه دولت که در نتیجه همین عامل تک مانده است، متحد می شوند و آن را سرنگون می سازند و فقط پس از آنکه آن احزاب رسمی که ممکن است هنوز پابرجا مانده باشند، در جریان مبارزه با یکدیگر یکی به کمک دیگری و یکی پس از دیگری شکست می خورند، آری فقط پس از این جریان آن تقسیم بندی قطعی که فلمار از او سخن می گوید، روی می دهد و هم روند با آن امکان برقراری حکومت ما فراهم می آید. اگر ما و فلمار چنین قصدی می داشتیم که انقلاب را بی درنگ از آخرین عمل آن آغاز کنیم، کارمان خیلی خراب می شد ...

۱ - بیل ضمن مقاله ای تحت عنوان لغو قانون ضد سوسیالیستها دو مقاله ای را که فلمار نگاشته بود و به ویژه مقاله دوم او را سخت مورد انتقاد قرار می دهد، زیرا فلمار در آن مقاله حزب را به اتخاذ تاکتیک اقدامات شورش توطئه گرانه فرا می خواند و بیل چنین تاکتیکی را برای حزب مضر می دانست. انگلس در نامه مورخ اول اکتبر ۱۸۸۲ تأکید می کرد که لحن تند و دور از احتیاط این گونه مقالات زیان ها و قربانی های غیر لازم برای حزب به بار خواهد آورد - م.

۲ - این عبارت یکی از تزه های لاسال است که در کنگره گنای حزب سوسیال دمکرات آلمان به تصویب رسید و وارد برنامه آن شد. در برنامه گفته می شد: « رهایی کار باید توسط طبقه کارگر تحقق پذیرد که در قبال آن همه طبقات دیگر چیزی جز یک توده ارتجاعی نیستند.» مارکس در اثر نامی خود « انتقاد از برنامه گتا » این تر را به کلی مردود اعلام داشت - م.

فردریش انگلس - از نامه به ورا زاسولیچ

لندن، ۲۳ آوریل سال ۱۸۸۵

... نظر من این است که تنوری تاریخی مارکس شرط بنیادی هر نوع تاکتیک انقلابی استوار و پیگیر است. برای یافتن این تاکتیک فقط باید این تنوری را طبق شرایط اقتصادی و سیاسی هر کشور به کار برد ...

فردریش انگلس - از نامه به پل لافارگ

لندن، ۱۲ نوامبر سال ۱۸۹۲

... حال می بینید که حق انتخابات عمومی، در صورتی که فقط بتوانند از آن استفاده کنند ... چه سلاح پر اهمیتی است! این کار طولانی تر و ملال انگیزتر از فراخوانی به انقلاب است ولی در عوض روزی را که باید فراخوانی به انقلاب مسلحانه را انجام داد، ده بار مطمئن تر و علاوه بر آن با دقتی بی خدشه مشخص می سازد. از این گذشته حق انتخابات عمومی که با مهارت مورد استفاده کارگران قرار گیرد با ده شانس در برابر یک شانس صاحبان قدرت را به نقض قانونیت وادار خواهد کرد یعنی ما را در وضعی قرار خواهد داد که برای تحقق انقلاب به حد اعلی مساعد خواهد بود ...

فردریش انگلس - از مقدمه بر کتاب مارکس « مبارزه طبقاتی سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۰ در فرانسه »

... حتی اگر حق انتخابات عمومی هیچ حسن دیگری هم نمی داشت جز این که به ما امکان می داد تا هر سه سال یک بار حساب نیروهای خود را معلوم کنیم و در نتیجه افزایش سریع غیر منتظره ای که منظمآ در تعداد آراء ما مشاهده می شود از یک سو اطمینان کارگران را به پیروزی و از سوی دیگر ترس دشمنان را تشدید کند و بدینسان به بهترین وسیله تبلیغات ما بدل گردد، اگر این حق هیچ حسن دیگری نمی داشت جز اینکه آمار دقیقی از میزان نیروهای ما و نیروهای همه احزاب مخالف ما فراهم آورد و بدینسان معیار بی نظیری برای برقراری تناسب در اقدامات و عملیات ما به دست دهد و بدینسان ما را هم از واهمه نابهنگام و هم از شجاعت های جنون آمیز نابجا بازدارد، اگر این برای ما تنها حسن ناشی از حق رأی هم می بود، باز هم از سرمان زیاد می آمد. ولی نتایج ناشی از این حق خیلی بیش از اینها بود. در دوران تبلیغات پیش از انتخابات این حق بهترین وسیله ای بود در دست ما برای آنکه با توده های مردم در نقاطی که هنوز از ما دور بودند تماس برقرار کنیم و همه احزاب را در برابر انظار همه مردم به دفاع از نظریات و اعمالشان در قبال حملاتمان واداریم. علاوه بر این حق مزبور در رایشتاگ تریبونی در اختیار نمایندگان ما گذاشت که از آن می توانستند با آزادی و اتوریته ای به مراتب بیش از مطبوعات و جلسات، مخاطبان خود در پارلمان و نیز توده ها را در خارج پارلمان مخاطب قرار دهند. اگر تبلیغات پیش از انتخابات و سخنرانی های سوسیالیستی در رایشتاگ پیوسته در دیوارهای آن شکاف ایجاد می کرد، از قانون ضد سوسیالیستها چه سودی عاید دولت و بورژوازی می شد؟

ولی هم روند با این استفاده کامیابانه از حق انتخابات عمومی، کاربرد شیوه کاملاً تازه ای در مبارزه پرولتاریا آغاز شد و به سرعت گسترش پیدا کرد. دریافتند که نهادهای دولتی که بورژوازی فرمانروایی خود را به یاری آنها سازمان می دهد، امکانات دیگری هم برای مبارزه طبقه کارگر علیه همین نهادها فراهم می آورد. کارگران به شرکت در انتخابات مجلس های ایالتی، انجمن های شهری، دادگاههای صنفی و مجادله با بورژوازی بر سر هر مقامی که برای به دست گرفتن آن آراء کارگری کافی وجود داشت، پرداختند. وضع طوری شد که بورژوازی و دولت ترسشان از فعالیت علنی حزب کارگر به مراتب بیش از فعالیت غیر علنی آن و بیمشان از کامیابی های آن در انتخابات به مراتب بیش از کامیابی های آن در قیام شد.

... دوران حملات غافلگیر و انقلابیایی که توسط اقلیت آگاه کم عده ای انجام می گیرد که در رأس توده های غیرآگاه قرار دارد، گذشته است. هر جا که صحبت بر سر نوسازی کامل نظام اجتماعی است، توده ها باید خودشان در آن شرکت ورزند و خودشان باید دریابند که برای چه مبارزه می کنند و برای چه خون خود را می ریزند و جانشان را فدا می کنند. این نکته را تاریخ پنجاه سال اخیر به ما آموخته است. ولی برای آنکه توده ها دریابند که چه باید کرد، کار طولانی سرسختی ضرور است که ما نیز اکنون بدان مشغولیم و با چنان موفقیتی هم آن را انجام می دهیم که موجب نومییدی مخالفان ما می گردد ...

... سوسیال دموکراسی آلمان وضع خاصی دارد و این عامل دست کم تا یک آینده نزدیک وظیفه خاصی در برابر آن قرار می دهد. آن دو میلیون رأی دهنده ای که این حزب به سوی صندوق های رأی می فرستد به اضافه جوانان و زنانی که خود رأی دهنده نیستند ولی پشت سر حزب ایستاده اند، پرشمارترین و فشرده ترین توده و به بیان دیگر «گروه ضربتی» قاطع ارتش پرولتری بین المللی را تشکیل می دهند. هم اکنون بیش از یک چهارم تمام آراء داده شده از آن این توده ها است و شمار آن هم بطوری که انتخابات تکمیلی رایشتاگ و انتخابات مجالس ایالات مختلف آلمان و انجمن های شهری و شوراهای حل اختلاف صنفی ثابت می کند، پیوسته افزایش می یابد. ضمناً این افزایش مانند هر روندی در طبیعت بطور خودانگیخته، مداوم، دفع ناپذیر و در عین حال آرام صورت می گیرد. تمام تلاشهای دولت برای جلوگیری از این افزایش بی نتیجه مانده است. ما هم اکنون می توانیم روی ۲,۲۵ میلیون رأی دهنده حساب کنیم. اگر وضع به همین منوال ادامه یابد، ما در پایان این قرن بخش اعظم لایه های میانین جامعه یعنی خرده بورژوازی و دهقانان خرده پا را به سوی خود جلب می کنیم و چنان نیروی قاطعی در کشور از کار درخواهیم آمد که تمام نیروهای دیگر خواه ناخواه باید در برابر آن سر فرود آورند. پس وظیفه عمده ما آن است که به افزایش این نیرو تا زمانی که خودش نیرویی برتر از سیستم دولتی حاکم از کار درنیامده است، بطور مستمر و پیگیر کمک کنیم و این گروه ضربتی روز به روز در حال تحکیم را در نبردهای پیش آهنگی از بین نبریم، بلکه تا روز پیکار قطعی از گزندها مصون نگاه داریم. فقط یک وسیله می تواند جلوی رشد پیاپی نیروهای مبارز سوسیالیستی آلمان را بطور موقت بگیرد و حتی برای مدتی به عقب براند و آن تصادم بزرگ با نیروهای نظامی و کشتارهای خونینی نظیر کشتار سال ۱۸۷۱ در پاریس است. در طول زمان بر این خطر هم غلبه خواهد شد. حزبی را که شمار اعضایش به چند میلیون می رسد، نمی توان از صفحه زمین برانداخت، برای این کار تمام انبارهای تفنگ اروپا و آمریکا هم کافی نخواهد بود. ولی این امر (جلوگیری از رشد پیاپی نیروهای مبارز سوسیالیستی آلمان - م) جلوی سیر عادی تکامل را خواهد گرفت و شاید هم ما در لحظه بحرانی بدون گروه ضربتی بمانیم و آنگاه پیکار قطعی برای مدتی طولانی به تعویق خواهد افتاد و به بهای قربانی های سنگین تری تمام خواهد شد.

ریشخند تاریخ جهانی همه چیز را وارونه می کند: ما «انقلابیون» و «سرنگون سازان» با شیوه های علنی به مراتب بیش از شیوه های مخفی یا سرنگون سازی موفقیت به دست می آوریم. احزابی که خود را حزب نظم می نامند از قانونیتی که خود ایجاد کرده اند، نابود می شوند. این احزاب از فرط نومییدی هم آوا با اودیلون بارو فریاد می کشند: «قانونیت ما را می کشد» و حال آنکه ما در محیط این قانونیت عضلاتمان محکم و گونه هایمان سرخ می شود و خودمان به شکفتگی درخت زندگی جاودان می رسیم. و اگر ما آنقدر نابخرد نباشیم که خود را به سود این احزاب در پیکارهای خیابانی درگیر کنیم، برای آنها سرانجام چاره دیگری نخواهد ماند جز آنکه خودشان این قانونیت شوم را برهم زنند ...

۶ مارس سال ۱۸۹۵

فردریش انگلس - از کتاب «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان»

... در انقلاب نیز مانند جنگ همیشه باید با تهور به مقابله رودررو با دشمن شتافت و در نظر داشت که تعرض کننده همیشه در وضع مساعدتری قرار می گیرد. در انقلاب نیز مانند جنگ، در لحظه دارای اهمیت قطعی حتماً باید دار و ندار را صرف نظر از وجود هر گونه شانس به میان گذارد. هیچ انقلاب کامیابانه ای را در تاریخ نمی توان سراغ کرد که مؤید این بدیهیات نباشد ... شکست پس از یک پیکار سرسخت واقعیتی است که از نظر اهمیت انقلابی خود دست کمی از یک پیروزی آسان بدست آمده ندارد. شکست پاریس در ژوئن سال ۱۸۴۸ (۱) و شکست وین در اکتبر (۲) از نظر ایجاد تحول انقلابی در افکار مردم این هر دو شهر، به مراتب بیش از پیروزیهای فوریه و مارس نقش داشتند. شاید مجلس مؤسسان و اهالی برلن نیز سرنوشتی نظیر سرنوشت این دو شهر نصیبشان می شد ولی در آن صورت مرگشان پرافتخار از کار درمی آمد و پس از خویش چنان شوقی از انتقام در عقول و قلوب زندگان برجای می گذاشتند که در ادوار انقلابی یکی از نیرومندترین انگیزه ها را برای اقدامات قهرمانانه و شورانگیز تشکیل می داد. البته روشن است که در هر پیکار کسی که در پاسخ جنگ طلبی گام به آوردگاه می نهد، خطر مغلوب شدن نیز برایش وجود دارد، ولی مگر این امر می تواند توجیهی باشد برای آنکه شخص از همان آغاز خود را مغلوب اعلام کند و بدون کشیدن تیغ از نیام طوق اسارت برگردد نهد؟

در انقلاب هر کس بر موضع حساسی فرمان می راند که دارای تأثیر قاطع است (۳) ولی بجای آنکه دشمن را وادارد تا برای هجوم بر این موضع تشجیع شود، آن را بدون پیکار به دشمن تسلیم می کند، اعم از اینکه این کار در هر اوضاع و احوالی انجام گرفته باشد، سزاوار آن است که با او بسان یک خانن رفتار کنند ...

... و اما قیام نیز چون جنگ هنری است مثل هر نوع هنر دیگر یعنی تابع قواعد معینی است که نادیده نگاشتن آنها کار را به فئای حزبی می کشاند که بدین قواعد بی اعتنا مانده است. این قواعد که بطور منطقی از ماهیت احزاب و ماهیت وضع ناشی می گردند که در چنین مواردی با آن سر و کار پیدا می شود، به قدری روشن و ساده هستند که همان تجربه کوتاه سال ۱۸۴۸، به حد کافی آلمانی ها را با این قواعد آشنا ساخت. نخست آنکه هرگز نباید با قیام بازی کرد، مگر آنکه بپه تمام

عواقب ناشی از این بازی به تن مالیده شود. قیام معادله ای است با مجهولاتی به حد اعلی نامعین که اهمیت آنها ممکن است هر روز تغییر کند. نیروهای دشمن از نظر سازمان و انضباط و اتوریته سنتی برتری کامل دارند و لذا اگر قیام کنندگان نتوانند نیروی زیادی علیه دشمن خود گرد آورند، دشمن آنها را درهم می کوبد و نابود می کند. دوم آنکه وقتی دست به قیام زده شد، باید با نهایت قاطعیت عمل کرد و به تعرض پرداخت. دفاع در حکم مرگ هر قیام مسلحانه است. اتخاذ موضع دفاعی پیش از آنکه کار را به زورآزمایی با دشمن بکشاند، قیام را به نابودی خواهد کشاند. باید دشمن را تا هنگامی که نیروهایش هنوز پخش است غافلگیر ساخت، باید هر روز به کامیابی های تازه ای، ولو کوچک دست یافت، باید تفوق معنوی خود را چنان حفظ کرد که موجبات کامیابی نخستین عمل قیام کنندگان را فراهم سازد، باید عناصر ناستواری را که همیشه به دنبال اقویا می روند و همیشه طرف مطمئن تر را می گیرند به سوی خود جلب کرد، باید دشمن را پیش از آنکه بتواند نیروهای خود را علیه قیام کنندگان متمرکز سازد به عقب نشینی واداشت و خلاصه باید طبق شعار زیرین دانتون، بزرگترین استاد تاکتیک انقلابی که جهان تاکنون به خود دیده است عمل کرد :

«de l'audace , de l'audace , encore de l'audace»(۴)

- ۱ - منظور قیام قهرمانانه کارگران پاریس است که از ۲۳ تا ۲۶ ژوئن سال ۱۸۴۸ به طول انجامید و به دست بورژوازی فرانسه به شدت سرکوب شد. این قیام در تاریخ نخستین پیکار آشکار میان پرولتاریا و بورژوازی بود - م.
- ۲ - منظور شکست قیام خلق در اکتبر سال ۱۸۴۹ در وین است. از پی این قیام فردیناند اول امپراطور اتریش از وین گریخت و حکومت طی مدت بیش از سه هفته به دست دمکراتهای خرده بورژوا افتاد که مورد پشتیبانی کارگران و دانشجویان مسلح بودند - م.
- ۳ - یعنی اوضاع و احوال انقلابی که این موضع در آن اتخاذ شده دارای چنان اهمیت قاطعی است که مقاومت قهرمانانه در آن در برابر دشمن، ولو به شکست هم بیانجامد، آن چنان « پر افتخار از کار درمی آید که از نظر اهمیت انقلابی خود دست کمی از یک پیروزی آسان به دست آمده ندارد.» - م.
- ۴ - تهور، تهور و باز هم تهور - م.

اوت ۱۸۵۱ - سپتامبر ۱۸۵۲

کارل مارکس - از مصاحبه خبرنگار روزنامه « دی ورلد » با کارل مارکس

لندن، ژوئیه سال ۱۸۷۱

خبرنگار: به گمان من در کشورم انگلستان، نتیجه مورد انتظار به هر صورتی که باشد، از طریق انقلاب قهرآمیز به دست نخواهد آمد. چگونگی اسلوب انگلیسی تبلیغات در میتینگها و در مطبوعات، تا زمانی که اقلیت به اکثریت بدل نشود، نشانگر امیدبخش این امر است.

دکتر مارکس: من در این نکته به خوشبینی شما نیستم. بورژوازی انگلیسی طی دورانی که انحصار حق رأی را در دست داشته همیشه آمادگی خود را برای پذیرفتن تصمیم اکثریت ابراز کرده است. ولی باور کنید هر لحظه ای که این بورژوازی در مسائلی که برای آن اهمیت حیاتی قائل است در اقلیت قرار گیرد، ما در اینجا با یک جنگ جدید برده داران روبرو خواهیم شد.

لنین - از « طرح برنامه حزب کارگری سوسیال دمکرات روسیه »

... تحقق آزادی واقعی طبقه کارگر در گرو یک انقلاب اجتماعی است که موجبات آن را مجموع سیر تکامل سرمایه داری فراهم می سازد، این انقلاب عبارت است از برانداختن مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، برقراری مالکیت اجتماعی بر این وسایل و تبدیل تولید سرمایه داری کالایی به سازمان تولید سوسیالیستی محصول در سراسر جامعه برای تأمین رفاه واقعی و رشد آزاد و همه جانبه کلیه اعضای جامعه.

(۸) این انقلاب پرولتاریا تقسیم بندی جامعه به طبقات و در نتیجه هر گونه نابرابری اجتماعی و سیاسی ناشی از این تقسیم بندی را به کلی از میان خواهد برد.

(۹) برای اینکه این انقلاب اجتماعی تحقق پذیرد، پرولتاریا باید قدرت سیاسی به چنگ آورد تا به کمک آن بر اوضاع مسلط باشد و بتواند تمام موانعی را که در راه رسیدن به هدف عالی اش قرار دارد براندازد. دیکتاتوری پرولتاریا با چنین مفهومی شرط سیاسی لازم انقلاب اجتماعی است.

فوریه سال ۱۹۰۲

لنین - « جنگ چریکی »

موضوع عملیات چریکی توجه جدی حزب ما و توده کارگر را به خود جلب کرده است. ما این موضوع را بارها بطور گذرا مطرح کرده ایم و اکنون می خواهیم طبق وعده ای که داده ایم، نظریات خود را در این زمینه جامع تر بیان داریم.

۱

مطلب را از آغاز شروع کنیم. برای هر مارکسیست چه اصولی باید در سرلوحه بررسی مسئله چگونگی اشکال مبارزه قرار گیرند؟ اولاً وجه تمایز مارکسیسم با کلیه اشکال ابتدائی سوسیالیسم در آن است که مارکسیسم جنبش را به یک شکل معین مبارزه وابسته نمی سازد. مارکسیسم اشکال گوناگونی برای مبارزه قائل است و ضمناً آنها را « اختراع » نمی کند بلکه شکلهایی از مبارزه طبقاتی انقلابی را که در جریان جنبش خود به خود پدید می آید، تعمیم می دهد، سازمان می دهد و کاربرد آنها را به عمل آگاهانه بدل می کند. مارکسیسم که با هر گونه فرمول تجریدی، با هر گونه نسخه آئین پرستانه اکیداً مخالف است، خواستار پژوهش دقیق مبارزه جاری توده هاست که هم روند با گسترش جنبش و رشد آگاهی توده ها و تشدید بحرانهای اقتصادی و سیاسی، دائماً شیوه های تازه و دم به دم متنوع تری از دفاع و حمله به وجود می آورد. بدین جهت مارکسیسم هیچ شکلی از مبارزه را بطور مطلق رد نمی کند. مارکسیسم به هیچ وجه خود را تنها به اشکالی از مبارزه که فقط در یک لحظه معین ممکن و موجود هستند، محدود نمی کند بلکه معتقد است که در صورت تغییر موقعیت اجتماعی، پیدایش اشکال تازه ای از مبارزه که زمانی برای رزمندگان دوران معین هنوز ناشناخته بودند، ناگزیر خواهد بود. مارکسیسم از این لحاظ - اگر بیان چنین عبارتی مجاز باشد - در مکتب عمل توده ها می آموزد و به هیچ وجه دعوی آن ندارد که شکل هایی از مبارزه را که « سیستم سازان » دور افتاده از زندگی اختراع کرده اند، به توده ها بیاموزد. مثلاً کائوتسکی هنگام بررسی اشکال انقلاب سوسیالیستی می گفت ما می دانیم که بحران آینده، شکل های تازه ای از مبارزه را به ما نشان خواهد داد که پیش بینی آنها در حال حاضر برای ما ممکن نیست.

ثانیاً مارکسیسم بطور مطلق خواستار آن است که مسئله شکل های مبارزه از نظرگاه تاریخی بررسی شوند. طرح این مسئله بدون در نظر گرفتن موقعیت تاریخی مشخص، به معنای درک نکردن الفبای ماتریالیسم دیالکتیک است. در لحظات گوناگون تکامل اقتصادی بسته به چگونگی شرایط سیاسی، فرهنگ ملی، وضع معیشت و غیره، اشکال گوناگونی از مبارزه در رده اول قرار می گیرند و به اشکال عمده تبدیل می شوند و در رابطه با آن، اشکال فرعی و درجه دوم مبارزه به نوبه خود دستخوش تغییر می شوند. کوشش برای دادن پاسخ آری یا نه به سوال مربوط به قبول یا رد یک شیوه معین مبارزه، بدون بررسی دقیق وضع مشخص جنبش معین در مرحله معین تکامل آن، به معنای عدول کامل از موضع مارکسیسم است. چنین است دو حکم تنوریک عمده ای که ما باید رهنمون قرار دهیم. تاریخ مارکسیسم در اروپای غربی نمونه های بیشماری در تأیید نکاتی که بیان شد، به ما نشان می دهد. سوسیال دمکراسی اروپا پارلمانتاریسم و جنبش سندیکایی را در حال حاضر شکل های عمده مبارزه می شمارد و همین سوسیال دمکراسی در گذشته قیام را می پذیرفت و در آینده نیز در صورت تغییر اوضاع و احوال کاملاً حاضر است آن را، برخلاف نظر بورژواهای لیبرال از قماش کادت ها (۱) و بززاگلاوتس های روسی (۲) بپذیرد. در سالهای هفتاد قرن گذشته سوسیال دمکراسی اعتصاب همگانی را به عنوان اکسیر اعظم اجتماعی، به عنوان وسیله ای که با کاربرد آن بتوان بورژوازی را از طریق غیرسیاسی، فوراً سرنگون ساخت، رد می کرد ولی سوسیال دمکراسی اعتصاب سیاسی توده ای را (بخصوص پس از تجربه روسیه در سال ۱۹۰۵) به عنوان یکی از وسایل مبارزه که کاربرد آن در شرایط معین ضرور است، کاملاً می پذیرد. سوسیال دمکراسی در سالهای چهل قرن نوزدهم مبارزه باریکادی خیاباتی را می پذیرفت، در پایان این قرن به علل معینی آن را رد می کرد و پس از تجربه قیام مسکو که به گفته کارل کائوتسکی در جریان آن تاکتیک باریکادی جدیدی پدید آمد، آمادگی کامل خود را برای بازنگری در نظریه اخیر و پذیرفتن مبارزه باریکادی، اعلام داشت.

۱- کادت ها عنوان اختصاری اعضای حزب بورژوا لیبرال روسیه در دوران پیش از انقلاب اکتبر بود. نام کامل این حزب عبارت بود از « حزب دمکرات هوادار قانون اساسی ». لفظ کادت از حروف اول عنوان این حزب و بر پایه جناس لفظی آن با Cadet که به نوبه خود عنوان دانشجویان دانشکده افسری دوران روسیه تزاری بود، اخذ شده است.

۲- بززاگلاوتس ها عنوان اعضای گروهی از روشنفکران نیمه کادت و نیمه منشیویک بود که در سال ۱۹۰۶ در پترزبورگ مجله ای به نام بززاگلاویه Bezzaglavie یعنی « بی عنوان » انتشار می دادند و از رویزیونیست های روسیه و رویزیونیست های سوسیال دمکراسی بین المللی پشتیبانی می کردند.

۲

از اثبات این احکام عام مارکسیسم، به بررسی انقلاب روسیه می پردازیم. سیر تکامل تاریخی اشکالی از مبارزه را که این انقلاب عرضه داشته است یادآور می شویم: در ابتدا اعتصابات اقتصادی کارگران (۱۸۹۶ تا ۱۹۰۰) سپس تظاهرات سیاسی کارگران و دانشجویان (۱۹۰۱ و ۱۹۰۲)، شورشهای دهقانی (۱۹۰۲)، آغاز اعتصاب های سیاسی توده ای به همراه اشکال گوناگونی از درآمیزی آنها با تظاهرات (شهر رستوف در سال ۱۹۰۲، اعتصاب های تابستان سال ۱۹۰۳ و ۹ ژانویه سال ۱۹۰۵)، اعتصاب سیاسی سرتاسری روسیه همراه با مواردی از مبارزات باریکادی محلی (اکتبر سال ۱۹۰۵)،

مبارزات باریکادی گسترده توده ها و قیام مسلحانه (دسامبر ۱۹۰۵)، مبارزه مسالمت آمیز پارلمانی (آوریل - ژوئن سال ۱۹۰۶)، قیام های برخی از واحدهای ارتش (ژوئن ۱۹۰۵ - ژوئیه ۱۹۰۶)، قیام های دهقانی در بخشهایی از کشور (پانیز ۱۹۰۵ - پانیز ۱۹۰۶).

چنین است اوضاع موجود در پانیز سال ۱۹۰۶ از نظر چگونگی اشکال مبارزه بطور کلی. شکل مبارزه ای که حکومت استبدادی با کمک آن در صدد « پاسخگویی » برآمد، تشکیل دسته های مجازات « باند سیاه » بود که با عملیات کیشینف در بهار ۱۹۰۳ شروع شد و تا سرکوبی سدلتسه در پانیز ۱۹۰۶ ادامه داشت. در تمام این مدت تشکیل دسته های مجازات « باند سیاه » و حملات خونین علیه یهودی ها، دانشجویان، انقلابیون و کارگران آگاه دائماً در حال توسعه و تکمیل بود. وحشیگری ظالمانه دسته های « باند سیاه » به وحشیگری اوباشان خریده شده اضافه گردید و کار به اعزام نیروهای نظامی و استفاده از توپخانه در روستاها و شهرها کشید، روی ریل های راه آهن قطارهای مأمور سرکوب به حرکت درآمدند و غیره و غیره. این زمینه عام تصویر کنونی مبارزه است. در این مقاله پدیده ای از این زمینه عام که بمثابة یک حرکت جداگانه بدون تردید در درجه دوم و مرتبه پایین اهمیت قرار دارد، برجسته می شود و مورد بررسی قرار می گیرد. این پدیده چیست؟ اشکال، علل و زمان پیدایش آن کدام است؟ میزان توسعه آن، اهمیت آن در حرکت عام انقلاب و رابطه اش با مبارزه طبقه کارگر که بوسیله سوسیال دمکراسی متشکل گردیده و رهبری می شود چیست؟ اینها مسائلی است که پس از طرح ریزی زمینه عام تصویر کنونی مبارزه اکنون به بررسی آنها می پردازیم.

پدیده ای که در اینجا مورد توجه ماست، مبارزه مسلحانه است. این مبارزه بوسیله افراد و یا گروههای کوچکی انجام می گیرد که بخشی از آنها عضو سازمانهای انقلابی هستند و بخشی دیگر (که در برخی از نواحی روسیه بخش اعظم را تشکیل می دهند) به هیچ سازمان انقلابی بستگی ندارند. مبارزه مسلحانه دو هدف مختلف را دنبال می کند که باید آنها را دقیقاً از هم تفکیک کرد: هدف این مبارزه اولاً قتل افراد، رؤسا و کارمندان پلیس و ارتش است و ثانیاً مصادره پول دولت یا افراد. پول های ضبط شده، بخشی به حزب تحویل می گردد و بخشی بطور مشخص برای تهیه اسلحه و تدارک قیام و بخشی هم برای نگهداری افرادی که مبارزه مسلحانه انجام می دهند، مصرف می شود. پولهایی که از طریق سلب مالکیت های کلان به دست آمده اند (بیش از ۲۰۰۰۰۰ روبل در قفقاز و ۸۷۵۰۰۰ روبل در مسکو) در درجه اول در اختیار احزاب انقلابی قرار گرفت و بخش کوچکی از آن بطور عمده و در مواردی بطور کامل جهت مصرف مصادره کنندگان اختصاص داده شد. بدون شک این شیوه مبارزه در سال ۱۹۰۶، یعنی بعد از قیام دسامبر رشد قابل توجهی نمود. تشدید بحران سیاسی تا سرحد درگیری مسلحانه و بخصوص تشدید فقر، گرسنگی و بیکاری در شهر و روستا از جمله دلایلی است که در پیدایش این شیوه مبارزه نقش مهمی داشته است. تنها عناصر جدا افتاده جامعه، یعنی لمپن پرولتاریا یا گروههای آنارشیستی بودند که این شکل مبارزه را به عنوان شکل عمده و حتی تنها شکل مبارزه اجتماعی دنبال کردند. حکومت نظامی، ایجاد واحدهای جدید ارتشی، تشکیل گروههای مجازات « باند سیاه » (در سدلتسه) و دادگاههای صحرایی، اشکال مبارزه حکومت استبدادی برای « پاسخگویی » به مبارزات مسلحانه بودند.

۳

ارزیابی متداول مبارزه ای که در اینجا مورد بررسی قرار دارد به نتایج زیر می رسد:

این آنارشیسم است، بلانکیسم است، تروریسم قدیمی است، این عملیات از طرف افرادی دنبال می شود که از توده جدا هستند، این عملیات تأثیر بد در روحیه کارگران دارد، پشتیبانی وسیع مردم را از آنها سلب می کند، تشکیلات جنبش را به هم می زند و به انقلاب ضرر می رساند. در میان حوادثی که هر روز روزنامه ها خبر می دهند می توان به سادگی مثالهایی که ظاهراً مؤید این ارزیابی است، پیدا نمود.

ولی آیا این مثالها قانع کننده هستند؟ برای بررسی سرزمین لیتوانی را انتخاب می کنیم، سرزمینی که در آن مبارزه مسلحانه بطور نسبی از همه جا بیشتر توسعه یافته است. در آنجا نشریه نویه ورنیا (در شماره ۹ و ۱۲ سپتامبر) علیه سوسیال دمکراسی لیتوانی شکوه سرانی می کند. حزب کارگری سوسیال دمکرات لیتوانی (بخشی از حزب سوسیال دمکرات روسیه) نشریه خود را بطور مرتب در ۳۰۰۰۰ نسخه منتشر می کند. در بخش رسمی این نشریه نام جاسوسانی که قتل آنها وظیفه هر انسان شرافتمندی است، منتشر می شود. هر کس به پلیس کمک کند، به عنوان « دشمن انقلاب » معرفی می گردد، قتلش مجاز تشخیص داده می شود و علاوه بر این دارانش نیز مشمول ضبط به شمار می رود. سوسیال دمکراتها به مردم گوشزد می کنند که تنها در مقابل رسید مهر و امضا شده به حزب پول بپردازند. در آخرین تسویه حساب حزب از ۴۸۰۰۰ روبل درآمد سالیانه ۵۶۰۰ روبل مربوط به بخش لیبوا است که از طریق مصادره برای خرید اسلحه به دست آمده است. البته نشریه نویه ورنیا از این « مقررات انقلابی » و این « حکومت وحشت زا » شدیداً خشمگین می شود.

هیچ کس جرأت نمی کند به این عمل سوسیال دمکراتهای لیتوانی نسبت آنارشیسم، بلانکیسم و یا تروریسم بدهد. چرا؟ برای اینکه در اینجا رابطه این شکل جدید مبارزه با قیامی که در ماه دسامبر به وقوع پیوست و مجدداً در حال تدارک است کاملاً روشن است. اگر روسیه را در مجموع در نظر بگیریم، چنین رابطه ای با اینکه کاملاً روشن نیست ولی وجود دارد. تردیدی نیست که مبارزات « چریکی » بخصوص بعد از دسامبر توسعه یافته و نه تنها با تشدید بحران اقتصادی بلکه همچنین با تشدید بحران سیاسی ارتباط دارد. تروریسم قدیم روسیه کار روشنفکران توطئه گر بود، اکنون مبارزه چریکی بطور عمده از طرف کارگران مبارز و یا کارگران بدون شغل رهبری می شود. در این رابطه افرادی که افکارشان در قالب های معینی

محصور شده است، به سادگی به فکر بلانکیسم و آنارشیزم می افتند، در حالی که هنگام قیام، همانطور که در سرزمین لیتوانی با آن مواجه هستیم، پوچی این شعارهای از بر شده کاملاً مشخص است.

بخصوص در مثال لیتوانی می توان به روشنی درک کرد که بررسی جداگانه جنگ چریکی، بدون در نظر گرفتن رابطه آن با موقعیت جنبش - کاری که بین ما معمول است - تا چه حد نادرست، غیرعلمی و غیرتاریخی است. باید شرایط عینی مبارزه را در نظر گرفت و دانست که مراحل گذار میان قیامهای بزرگ دارای چه مشخصاتی هستند، باید درک کرد که در این شرایط کدام یک از اشکال مبارزه ضرورتاً بوجود می آیند. نمی توان و نباید با چند کلمه حفظ شده مانند آنارشیزم، تاراج، تجاوزات و زیاده روی اوباش، کلماتی که ورد زبان کادت ها و کارکنان نشریه نویه ورنیا است، از مسئله طفره رفت!

گفته می شود عملیات چریکی تشکیلات کار ما را متلاشی می کند. ببینیم این حکم تا چه حد در شرایط بعد از دسامبر ۱۹۰۵ یعنی در دوره مجازاتهایی «باند سیاه» و حکومت نظامی صادق است. در چنین دوره ای چه چیز تشکیلات جنبش را بیش از همه متلاشی می کند: نبودن مقاومت و یا یک مبارزه چریکی متشکل؟ مرکز روسیه را با مناطق مرزی مقایسه کنیم، با لهستان و سرزمین لیتوانی. شکی نیست که مبارزات چریکی در مناطق مرزی غرب روسیه به مراتب بیشتر رشد و تکامل یافته است و همچنین تردیدی نیست که در مجموع جنبش انقلابی و بطور مشخص جنبش سوسیال دمکراسی در روسیه مرکزی از نواحی مرزی غرب کمتر تشکل یافته است. ما البته به هیچ وجه قصد نداریم از این واقعیت نتیجه بگیریم که سوسیال دمکراسی لهستان و لیتوانی در اثر جنگهای چریکی بی نظمی کمتری دارد. نه، این فقط می رساند که جنگ چریکی در ایجاد بی نظمی در جنبش سوسیال دمکرات کارگری سال ۱۹۰۶ روسیه گناهی ندارد.

در این رابطه اغلب به ویژگیهای ملی اشاره می شود. این اشاره به روشنی ضعف استدلالات عامیانه را برملا می سازد. اگر ویژگیهای ملی عمده هستند، دیگر مسئله بر سر آنارشیزم، بلانکیسم یا تروریسم - و یا گناهان خاص و عام روسی - نیست، بلکه مسئله دیگری در بین است. آقایان محترم، بهتر است به تجزیه و تحلیل عینی آن مسائل دیگر بپردازید! آنوقت مشاهده خواهید کرد که اختناق ملی یا تضاد آشتی ناپذیر ملی به خودی خود چیزی را تعیین نمی کنند، زیرا اینها در مناطق غربی هم همواره وجود داشته اند، در حالی که جنگ چریکی تازه در دوره مشخص تاریخی کنونی بوجود آمده است. اختناق ملی و تضاد آشتی ناپذیر ملی در بسیاری از نقاط موجود است، در حالی که جنگ چریکی در تمام این نقاط وجود ندارد و گاهی نیز در مناطقی که اختناق ملی حاکم نیست رشد می کند. بررسی مشخص این امر نشان خواهد داد که نه اختناق ملی بلکه شرایط عینی جنبش در این مورد تعیین کننده است. مبارزه چریکی به عنوان شکل اجتناب ناپذیر مبارزه، زمانی ضرورت پیدا می کند که جنبش توده ای در آستانه قیام قرار دارد و فواصل کم یا زیادی بین «نبردهای عظیم» جنگ داخلی بوجود می آید.

این جنگ چریکی نیست که عامل بی نظمی جنبش است، بلکه این ضعف حزب است که قادر به رهبری این عملیات نیست. به همین دلیل دشنامهای معمولی ما روسها علیه عملیات چریکی در رابطه با این واقعیت قرار دارد که در روسیه عملیات مخفی، تصادفی و تشکل نیافته چریکی وجود دارد که واقعاً تشکیلات حزب را به هم می زند. زمانی که ما نتوانیم درک کنیم که کدام شرایط تاریخی جنگ چریکی را بوجود آورده اند، قادر هم نخواهیم بود جوانب منفی آن را تصحیح نماییم. ولی مبارزه بدون توجه به این مسائل ادامه دارد. علل اقتصادی و سیاسی این مبارزه را ایجاب می کنند. شکوه های ما در مقابل مبارزات چریکی در واقع شکوه هایی است که از ضعف حزب ما در رابطه با قیام ناشی می شوند.

آنچه درباره پراکندگی تشکیلات گفتیم، در مورد تأثیر جنگ چریکی در روحیه کارگران نیز صادق است. این جنگ چریکی نیست که در روحیه کارگران تأثیر بد می گذارد، بلکه این عدم تشکیلات، نداشتن سیستم در عملیات چریکی و این واقعیت است که رهبری این عملیات در دست حزب نیست. بدون شک ما هرگز قادر نخواهیم بود از طریق محکوم کردن عملیات چریکی و ناسزا گفتن به آن، این تأثیر بد را خنثی کنیم زیرا این احکام و دشنامها به هیچ وجه قادر نخواهند بود پدیده ای را که به علل اقتصادی و سیاسی بوجود آمده است، از بین ببرند. گفته خواهد شد: اینکه ما قادر نیستیم یک پدیده غیرعادی را که دارای تأثیر بد روحی است از بین ببریم، به هیچ وجه دلیل آن نخواهد بود که خود حزب به این عملیات غیرعادی دست بزند. چنین استدلالی کاملاً بورژوا لیبرالیستی است و نه مارکسیستی زیرا یک مارکسیست نمی تواند بطور مطلق جنگ داخلی و یا جنگ چریکی را که شکلی از جنگ داخلی است، غیرعادی بنامد و معتقد باشد که در هر شرایطی این جنگ دارای تأثیر بد روحی است. مارکسیسم از موضع مبارزات طبقاتی حرکت می کند و نه از موضع صلح اجتماعی. در مراحل مختلف بحران های عمیق سیاسی و اقتصادی مبارزه طبقاتی به جنگ داخلی منجر می گردد، یعنی به مبارزه مسلحانه بین دو بخش جامعه. در چنین مراحل هر مارکسیستی موظف است از موضع جنگ داخلی حرکت کند. هر نوع محکوم کردن اخلاقی جنگ داخلی از نظر یک مارکسیست مردود است.

در دوران جنگ داخلی عالی ترین شکل حزب پرولتاریا حزبی جنگجو است و در این هیچ تردیدی نیست. ما قبول داریم که می توان از نقطه نظر جنگ طبقاتی سعی کرد عدم اثر بخشی این یا آن شکل مبارزه را در این یا آن لحظه معین ثابت نمود و برای آن نیز دلایل کافی آورد. به نظر ما انتقاد به اشکال مختلف جنگ داخلی از نقطه نظر چگونگی تأثیر عملیات نظامی کاملاً صحیح است و صریحاً تأکید می کنیم که در این مورد نظر فعالین سوسیال دمکرات منطقه مربوطه تعیین کننده است. ولی ما با تکیه بر اصول مارکسیسم قاطعانه با استفاده از شعارهای تو خالی و کهنه شده نظیر آنارشیزم، بلانکیسم و تروریسم که به منظور فرار از بررسی شرایط عینی جنگ داخلی بکار برده می شوند و با کوششی که می خواهد از طریق تکیه به این یا آن شیوه نادرست عملیات چریکی که در این یا آن لحظه از طرف این یا آن سازمان در حزب سوسیالیست لهستان اعمال شده است، مترسکی علیه شرکت سوسیال دمکراتها در جنگ چریکی علم کند، شدیداً مخالفت می ورزیم.

باید با نظریه ای که معتقد است جنگ چریکی موجب پراکندگی تشکیلاتی در جنبش می گردد، برخوردی انتقادی نمود. هر شکل جدیدی از مبارزه که با خطرات جدید و تلفات جدید بستگی دارد، ناگزیر تشکیلاتی را که دارای آمادگی کافی برای استفاده از این شکل نوین مبارزه نیست مختل می سازد. محافل تبلیغاتی کهنه حزب در اثر گذر به تبلیغات توده ای (آزیتاسیون) دچار بی نظمی شدند. کمیته های ما بعداً در اثر گذر به کارهای تظاهراتی دچار بی نظمی شدند. هر عمل مبارزاتی در هر جنگی نطفه ای از بی تشکیلاتی در صفوف مبارزین داخل می کند. ولی از این نمی توان نتیجه گرفت که دیگر نباید جنگ کرد بلکه باید تنها این نتیجه را گرفت که باید جنگ کردن را آموخت.

وقتی من سوسیال دمکرات هایی را مشاهده می کنم که مغرور و از خود راضی اعلام می کنند: ما آنارشیست نیستیم، راهزن نیستیم، دزد نیستیم، از این چیزها میرا هستیم، جنگ چریکی را رد می کنیم، از خود سؤال می کنم: آیا این افراد واقعاً خودشان درک می کنند چه می گویند؟ در تمام کشور درگیریهای مسلحانه میان دولت «باند سیاه» و توده مردم جریان دارد. در مرحله کنونی انقلاب چنین پدیده ای اجتناب ناپذیر است. عکس العمل مردم در مقابل این پدیده بطور خود به خودی و غیر تشکیلاتی، و به همین دلیل اغلب ناموفق و ناخوشایند است. برای من به خوبی قابل فهم است که ما به علت ضعف سازمانی و عدم آمادگی کامل در این یا آن منطقه از رهبری مبارزات خود به خودی اجتناب می ورزیم. برای من قابل فهم است که اتخاذ تصمیم در این باره باید به عهده مبارزین محلی باشد. نوسازی سازمانی که ضعیف است و آمادگی کافی ندارد، کار ساده ای نیست. ولی وقتی می بینیم تنوریسین ها و نویسندگان سوسیال دمکرات به هیچ وجه از این عدم آمادگی احساس نارضایتی نمی کنند، بلکه با غرور کامل خودخواهانه شعارهای توخالی را که در جوانی دربارہ آنارشیسم، بلانکیسم، و تروریسم از حفظ کرده اند، تکرار می کنند، آنوقت است که از این توهین به انقلابی ترین تنوری جهان سخت می رنجم.

گفته می شود جنگ چریکی پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی را به دامن الخمرها و لومپن ها نزدیک می کند. این درست است. ولی نتیجه این واقعیت این است که حزب پرولتاریا هیچ گاه جنگ چریکی را به عنوان تنها وسیله و یا حتی مهمترین وسیله مبارزه نمی شناسد و اینکه این وسیله باید تحت الشعاع وسایل دیگر مبارزه قرار بگیرد، با عمده ترین آنها هماهنگ شده و از طریق نفوذ آگاهی بخش و تشکل دهنده سوسیالیسم صیقل یابد. بدون توجه به این شرط تمام وسایل مبارزه، پرولتاریا را در جامعه بورژوازی به اقشار ماوراء و یا مادون پرولتاریا نزدیک می کند و همه این وسایل در صورتی که دستخوش کوران حوادث خود به خودی قرار گیرند، مسخ و فاسد خواهند شد. اعتصاباتی که دستخوش کوران حوادث خود به خودی شوند، تبدیل به «اتحاد» کارگران و کارفرمایان به زیان مصرف کنندگان می شوند. پارلمانی که یک دسته سیاست باز بورژوا در آن نشسته و به عمده فروشی و خرده فروشی امتعه ای چون «آزادی خلق»، «لیبرالیسم»، «دمکراسی»، «جمهوری خواهی، آزاد اندیشی، سوسیالیسم و سایر کالاهای بازار پسند مشغولند مسخ می شود و روسپی خانه از کار درمی آید. روزنامه به مشاطه گر مکار و وسیله ای برای فاسد کردن توده ها تبدیل می شود که چاپلوسانه به تمجید مبتذل ترین غرایز توده ها می پردازد و غیره و غیره. سوسیال دمکراسی یک وسیله جهانی مبارزه، وسیله ای که مانند دیوار چین پرولتاریا را از سایر اقشار ماوراء و یا مادون جدا می کند نمی شناسد. سوسیال دمکراسی در دوران مختلف از وسایل مختلف استفاده می کند و در عین حال استفاده از این وسایل را با معیارهای ایدئولوژیک و تشکیلاتی که دقیقاً تعیین شده اند در رابطه قرار می دهد.*

* بلشویک های سوسیال دمکرات را اغلب به داشتن برخورد سطحی تعصب آمیز نسبت به عملیات چریکی متهم می کنند. بدین جهت بجاست یادآور شویم که در طرح قطعنامه مربوط به عملیات چریکی (رجوع شود به شماره ۲ «خبرنامه حزبی» و به گزارش نلین دربارہ کنگره) آن بخشی از بلشویک ها که از این عملیات پشتیبانی می کردند، شرایط زیر را برای قبول آن پیشنهاد می کردند: ضبط دارائی های شخصی به هیچ وجه مجاز نباشد، ضبط اموال دولتی فقط به شرط کنترل حزب و صرف اموال برای نیازمندیهای قیام مجاز باشد. عملیات چریکی به صورت ترور، علیه مأموران قلدنمنش دولت و افراد فعال باند های سیاه توصیه می شد، ولی به شرط آنکه:

- ۱- روحیات توده های مردم مراعات گردد.
 - ۲- وضع جنبش کارگری محل در نظر گرفته شود.
 - ۳- دقت به عمل آید تا نیروی پرولتاریا بیهوده هدر نرود.
- فرق میان این طرح و اصل قطعنامه ای که در کنگره وحدت به تصویب رسید، فقط این بود که در آن ضبط اموال دولتی مجاز شمرده نمی شد.

تفاوت اشکال مبارزه در انقلاب روسیه با اشکال مبارزه در انقلابهای بورژوازی اروپا در متنوع بودن آن است. کانونتسکی هنگامی که در سال ۱۹۰۲ می گفت انقلاب آینده (به استثنای روسیه) بیش از اینکه مبارزه خلق علیه دولت باشد، مبارزه ای خواهد بود میان بخشی از خلق علیه بخش دیگر آن، تا اندازه ای این تفاوت را پیش بینی کرده بود. بدون شک ما در روسیه در مقایسه با انقلابهای بورژوازی اروپای غربی با تنوع وسیع تر این مبارزه دوم مواجه هستیم. در میان خلق تعداد دشمنان ما بسیار کم هستند، ولی آنها همگام با تشدید مبارزه متشکل تر می شوند و مورد پشتیبانی اقشار ارتجاعی بورژوازی قرار می گیرند. بنابراین کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر است که در این دوره، یعنی در دوره ای که اعتصابات سیاسی تمام خلق را دربر می گیرد، قیام نمی تواند به شکل کهنه عملیات انفرادی که از لحاظ زمانی و مکانی محدودند درآید. کاملاً طبیعی و اجتناب ناپذیر است که قیام به اشکال بالاتر و پیچیده تر یک جنگ داخلی طولانی که سراسر کشور را دربر می گیرد تبدیل

گردد یعنی مبارزه مسلحانه بین دو بخش مردم. چنین جنگی تنها به صورت یک سلسله نبردهای وسیع با فواصل نسبتاً بزرگ و تعداد زیادی زد و خوردهای کوچک که در این فواصل انجام می گیرند قابل تصور است. اگر چنین باشد - که بدون تردید چنین است - سوسیال دموکراسی باید خود را موظف بداند تشکیلاتی را ایجاد کند که به اندازه کافی آمادگی رهبری توده ها را در نبردهای عظیم و تا حد امکان در زد و خوردهای کوچک دارا باشد. سوسیال دموکراسی باید در دوره ای که مبارزات طبقاتی تا مرحله جنگ داخلی شدت می یابد، خود را موظف بداند که نه تنها در این جنگ شرکت کند، بلکه در آن نقش رهبری را نیز ایفا نماید. سوسیال دموکراسی باید تشکیلات خود را آنچنان تعلیم داده و تدارک ببیند که واقعاً به عنوان بخش جنگنده عمل کند و هیچ موقعیتی را برای تضعیف دشمن از دست ندهد.

بدون شک این وظیفه دشواری است و آن را نمی توان یک روزه انجام داد. همچنان که تمام خلق در طی جنگ داخلی، در حین مبارزه تربیت می شود و در حین مبارزه می آموزد، تشکیلات ما نیز باید تربیت شده و بر پایه مجموعه تجربیات به آنچنان تشکیلاتی تبدیل شود که بتواند به خوبی از عهده انجام این وظیفه برآید.

ما به هیچ وجه ادعا نمی کنیم که می توانیم به رفقای ما که در پراتیک کار قرار دارند، شکلی از مبارزه را که در مغز خود پروراندیم تحمیل کنیم و یا حتی از پشت میز حکم صادر کنیم که این یا آن شکل جنگ چریکی در پروسه جنگ داخلی روسیه چه نقشی را باید ایفا کند. ما از این فکر دور هستیم که هر اظهار نظری را در مورد این یا آن عمل چریکی به عنوان گزاشی در سوسیال دموکراسی تفسیر کنیم. ولی ما وظیفه خود می دانیم که میزان توانایی خود در به وجود آمدن نظریه تئوریک صحیح درباره اشکال نوین مبارزه که در زندگی مبارزاتی به وجود می آیند، سهمیم باشیم. ما خود را موظف می دانیم بدون هیچ ملاحظه ای علیه پیش داوریها و شعارهای توخالی که مانع برخورد صحیح کارگران آگاه به این مسئله جدید و مشکل می شوند و آنها را از تعقیب صحیح راه حل بازمی دارند، قاطعانه مبارزه کنیم.

۳۰ دسامبر سال ۱۹۰۶

نئین - از مقاله « درباره انقلاب همه ملت »

انقلاب پیروزمند، به معنای معین کلمه، فقط آن انقلابی می تواند باشد که همه ملت را فراگیرد : این سخن بدان معناست که پیروزی انقلاب در گرو اتحاد اکثریت عظیمی از مردم برای پیکار در راه تحقق خواست های این انقلاب است و این اکثریت عظیم یا باید فقط از همه یک طبقه و یا از طبقات گوناگونی که چند هدف مشترک دارند، تشکیل شده باشد ...

مفهوم « انقلاب همه ملت » باید یک مارکسیست را به ضرورت تحلیل دقیق منافع گوناگونی که بر سر چند هدف مشترک مشخص و محدود با هم توافق دارند، رهنمون باشد. چنین مفهومی را به هیچ وجه نمی توان برای پوشیده داشتن و نادیده انگاشتن اهمیت بررسی مبارزه طبقاتی در جریان این یا آن انقلاب، به کار گرفت. کاربرد مفهوم « انقلاب همه ملت » برای چنین مقصودی نشانگر عدول کامل از مارکسیسم و بازگشت به جمله پردازی عامیانه دموکراتهای خرده بورژوا یا سوسیالیست های خرده بورژوا است.

سوسیال دموکرات های جناح راست ما غالباً این حقیقت را فراموش می کنند و از آن بیشتر این نکته را فراموش می کنند که هم روند با پیشرفت انقلاب مناسبات میان طبقات تغییر می کند. هر پیشرفت واقعی انقلاب معنایش چنین است : روی آوری توده های گسترده تر به جنبش و در نتیجه حصول آگاهی بیشتر به منافع طبقاتی و بنابراین آشکاری بیشتر مواضع گروه بندی های سیاسی و حزبی و هویدایی دقیق تر سیمای طبقاتی احزاب گوناگون و بدینسان تغییر بیش از پیش خواست های سیاسی و اقتصادی کلی و تجریدی که به سبب همین تجریدی بودن مبهم و تاریک مانده بودند و تبدیل آنها به خواسته های متنوع مشخص و دقیق طبقات گوناگون.

مثلاً هنگام انقلاب بورژوایی روسیه ، بسان هر انقلاب بورژوایی، الزاماً با شعارهای عمومی مشترک یعنی « آزادی سیاسی » و « منافع مردم » آغاز می شود و حال آنکه مفهوم مشخص این شعارها فقط در جریان مبارزه و با برداشتن گامهای عملی در راه تحقق این « آزادی » و دادن محتوی معین به « دموکراسی » که لفظ آن به خودی خود چیزی جز یک کلام توخالی نیست، بر توده های مردم و بر طبقات روشن خواهد شد. در آستانه و آغاز انقلاب بورژوایی همه به نام دموکراسی عمل می کنند : هم پرولتاریا، هم دهقانان همراه با نیروهای خرده بورژوازی شهر و هم بورژواهای لیبرال همراه با ملاکان لیبرال. فقط در جریان مبارزه طبقاتی و در رهگذر تکامل تاریخی کم و بیش طولانی انقلاب است که تفاوت میان استنباط طبقات گوناگون از این « دموکراسی » آشکار می شود. مطلب به اینجا پایان نمی پذیرد : در این رهگذر، علاوه بر این، ورطه عمیق میان منافع طبقات گوناگونی که به نام همین « دموکراسی » خواستار انجام اقدامات اقتصادی و سیاسی گوناگون هستند، آشکار می شود.

فقط در جریان مبارزه و در رهگذر تکامل انقلاب روشن می شود که یک طبقه یا قشر « دموکراتیک » نمی خواهد یا نمی تواند به اندازه طبقه یا قشر دیگر دور برود و آنگاه به هنگام تحقق هدف های « مشترک » (به اصطلاح مشترک)، تصادمات شدید بر سر شیوه تحقق آنها، مثلاً بر سر این یا آن درجه و وسعت و توالی مراحل آزادی و بر سر چگونگی حکومت خلق و چگونگی شیوه و اگذاری زمین به دهقانان و غیره، بروز می کند ...

۲ مه سال ۱۹۰۷

... در زمینه سیاست، رویونیسم در واقع کوشید تا در اصل بنیادین مارکسیسم یعنی تنوری مبارزه طبقاتی بازنگری کند. به ما می گفتند: آزادی سیاسی، دموکراسی و حق انتخابات عمومی دیگر زمینه ای برای مبارزه طبقاتی باقی نمی گذارد و حکم قدیمی مانیفست حزب کمونیست را که کارگران میهن ندارند، باطل می سازد. می گفتند در محیط دموکراسی از آنجا که «اراده اکثریت» فرمانرواست، دیگر نه دولت را می توان دستگاه فرمانروایی طبقاتی شمرد و نه از اتحاد و ائتلاف با جناح های ترقی خواه و سوسیال رفرمیست بورژوازی علیه مرتجعین سرباز زد.

شک نیست که این ایرادهای رویونیست ها در قالب سیستمی از نظریات دارای هماهنگی کافی یعنی نظریات بورژوایی لیبرال از دیرباز شناخته شده، بیان می شد. لیبرال ها همیشه دعوی کرده اند که پارلمانتاریسم بورژوایی، از آنجا که همه شهروندان بدون هیچ تفاوتی حق رأی و حق اشتراک در امور دولتی دارند، طبقات و تقسیمات طبقاتی را از میان می برد. سراسر تاریخ اروپا در نیمه دوم قرن نوزدهم و سراسر تاریخ انقلاب روسیه در آغاز قرن بیستم به روشنی نشان می دهد که این نظریات چه اندازه بی ربط است. آزادی در نظام سرمایه داری «دموکراتیک» از تفاوت های اقتصادی نمی کاهد، بلکه بر آن می افزاید. پارلمانتاریسم ماهیت دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوایی را نیز که دستگاه ستمگری طبقاتی هستند از میان نمی برد بلکه آن را عریان می سازد. پارلمانتاریسم به روشنگری و سازماندهی توده هایی به مراتب گسترده تر از آنچه قبلا در حوادث سیاسی شرکت فعال می ورزیدند کمک می کند، ولی با این عمل موجبات برانداختن بحران ها و انقلاب های سیاسی را فراهم نمی سازد، بلکه برعکس حد اعلاي حدت جنگ داخلی را به هنگام بروز این انقلاب ها موجب می شود. حوادث پاریس در بهار سال ۱۸۷۱ و حوادث روسیه در زمستان سال ۱۹۰۵ با کمال وضوح نشان داد که کار بطور ناگزیر به چنین حدتی می انجامد. بورژوازی فرانسه برای سرکوبی جنبش پرولتری، بی آنکه لحظه ای تزلزل و تردید از خود نشان دهد، با دشمن تمام ملت یعنی با همان نیروهای ارتش اجنبی که وطنش را ویران ساخته بود، بیعت کرد. کسی که به این نکته پی نبرد که دیالکتیک درونی ناگزیر پارلمانتاریسم و دموکراتیسم بورژوایی حل دعوا را از طریق گسترش دامنه اعمال قهر در یک مقیاس وسیع، خشونت آمیزتر از ادوار گذشته خواهد کرد، هیچگاه نخواهد توانست بر پایه این پارلمانتاریسم به ترویج و تبلیغی پردازد که با اصول مطابق باشد و توده های کارگر را برای شرکت پیروزی آفرین در چنین «دعواهایی» بطور واقعی آماده سازد ...

سرمایه داری از تولید کوچک پدید آمده است و پیوسته پدید می آید. سرمایه داری الزاماً موجب پیدایش یک سلسله «لایه های میانین» جدید می شود (وابستگان به کارخانه ها، شاغلین کار در خانه، کارگاههای کوچک پراکنده در سراسر کشور برای رفع نیازمندیهای مربوط به صنایع بزرگ، مثلاً صنایع دوچرخه سازی و اتومبیل سازی و غیره). این تولیدکنندگان کوچک جدید نیز به نوبه خود ناگزیر دوباره به صفوف پرولتاریا پرتاب می شوند. بدین جهت کاملاً طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوایی پیوسته به صفوف احزاب بزرگ کارگری رخنه می کند. کاملاً طبیعی است که حال باید بر همین منوال باشد و تا وقوع انقلاب پرولتری همیشه بر همین منوال خواهد بود، زیرا اشتباه فاحشی است اگر تصور شود که برای چنین انقلابی باید منتظر ماند تا اکثریت مردم «تمام و کمال» پرولتر شوند. جریانی که ما اکنون بیشتر در زمینه ایدئولوژیک می گذرانیم یعنی بحث و مشاجره بر سر تصحیح تنوری مارکس و آنچه که اکنون فقط در مورد برخی مسائل جزئی جنبش کارگری در عرصه پراتیک پدیدار می شود یعنی مسائلی چون اختلاف نظرهای تاکتیکی و بروز انشعاب بر زمینه آنها، جریانی است که طبقه کارگر سپس در مقیاسی بس گسترده تر حتماً با آن روبرو خواهد شد و آن هنگامی است که انقلاب پرولتری به تمام مسائل مورد اختلاف جنبه حاد خواهد داد و تمام اختلاف نظرها را روی نکاتی متمرکز خواهد ساخت که برای معین شدن روش توده ها اهمیت فوری و فوئی خواهند داشت و در گرمگریم پیکار ما را وادار خواهند کرد تا دشمن را از دوست جدا سازیم و برای وارد آوردن ضربات قطعی بر دشمن، متحدین بد را به دور اندازیم.

مبارزات ایدئولوژیک پایان قرن نوزدهم مارکسیسم انقلابی علیه رویونیسم فقط پیش درآمد نبردهای انقلابی سترگ پرولتاریاست که به رغم تمام دو دلی ها و ضعف های عناصر خرده بورژوا به سوی پیروزی کامل امر خود پیش می رود.

مارس - آوریل سال ۱۹۰۸

لنین - از مقاله «اختلاف نظر در جنبش کارگری اروپا»

... یکی از ژرف ترین عللی که هر چند یک بار اختلاف نظرهایی بر سر مسائل تاکتیک پدید می آورد، واقعیت رشد جنبش کارگری است. اگر ملاک سنجش این جنبش یک نوع آرمان پرورده پندار خام نباشد، بلکه قبول شود که این جنبش یک جنبش پراتیک مردمان معمولی است، آن وقت روشن خواهد شد که جلب دانی «سربازان» جدید و جذب لایه های جدید توده های زحمتکش ناگزیر باید تزلزلات و نوساناتی در زمینه تنوری و تاکتیک، تکرار اشتباهات گذشته، بازگشت موقت به نظریات کهنه شده و شیوه های کهنه شده و غیره را به همراه داشته باشد. جنبش کارگری هر کشور مقادیر کم و بیشی از انرژی، دقت و وقت خود را بطور مرتب صرف «تعلیم» سربازان جدید می کند.

علاوه بر این، رشد سرمایه داری در کشورهای مختلف و در شاخه های مختلف اقتصاد ملی یکسان نیست. طبقه کارگر و ایدئولوگ هایش مارکسیسم را در محیطی که صنایع بزرگ حداکثر رشد را داشته باشد، آسان تر، سریع تر، کامل تر و عمیق تر فرا می گیرند. مناسبات اقتصادی واپس مانده یا در رشد خود تأخیر کرده همواره موجب پیدایش چنان هوادارانی برای جنبش کارگری می شوند که فقط برخی از جوانب مارکسیسم، برخی از اجزاء جهان بینی نوین یا برخی از شعارها و خواست

ها را دریافته اند و توانایی آن را ندارند که با تمام سنت های جهان نگرى بورژواى در كل آن و جهان نگرى بورژوا دمكراتيك به عنوان جزئى از آن، بطور قطعى پيوند بگسلند.

از اين گذشته، يكي از منابع دانمى اختلاف نظرها نيز خصلت ديالكتيكى تكامل اجتماعى است كه در ميان تضادها و از طريق تضادها انجام مى گيرد. سرمايه دارى مترقى است، زيرا شيوه هاى كهنه توليد را برمى اندازد و نيروهاى مولده را رشد مى دهد و در عين حال در پله معينى از تكامل جلوى رشد تكامل نيروهاى مولده را مى گيرد. سرمايه دارى هم كارگران را رشد مى دهد، سازمان مى دهد و با انضباط مى سازد و هم بر آنها فشار مى آورد، ظلم مى كند، به سوى انحطاط و فقر مى راند و غيره. سرمايه دارى خودش گوركنان خود را پديد مى آورد، خودش عناصر متشكله نظام نوين را مى آفريند، ولى اگر « جهش » صورت نگیرد، اين عناصر جدا جدا هيچ تغييرى در وضع عمومى نمى دهند و دست به تركيب فرماترواى سرمايه نمى زنند. ماركسيسم بمثابه تنورى ماترياليسم ديالكتيكى مى تواند اين تضادهاى زندگى تازه و تاريخ زنده سرمايه دارى و جنبش كارگرى را تفسير كند. ولى خود به خود پيدااست كه توده ها از زندگى درس مى گيرند، نه از كتاب و به همين جهت افراد يا گروههاى يافت مى شوند كه هميشه درباره اين يا آن خصيصه، اين يا آن « درس » تكامل سرمايه دارى به مبالغه مى پردازند و تنورى يك جانبه و سيستم تاكتيكي يك جانبه وضع مى كنند.

ايدئولوگ هاى بورژوا، ليبرال ها و دمكرات ها بي آنكه ماركسيسم را درك كنند، بي آنكه جنبش كارگرى امروزين را درك كنند، پيوسته از يك قطب ياره پردازى به قطب ديگر مى پرند. گاه تمام مطلب را چنين تفسير مى كنند كه اشخاص شريفير يك طبقه را عليه طبقه ديگر « برمى انگيزند » و گاه خود را با اين ياره تسكين مى دهند كه حزب كارگرى - « حزب مسالمت جوى رفرم » است. آناركوسنديكاليسم و رفرميسم را نيز بايد محصول مستقيم همين جهان نگرى بورژواى و ناشى از نفوذ و تاثير آن دانست، اين جريانه فقط يك جانب جنبش كارگرى را برجسته مى كنند، براى اين برداشت يك جانبه اعتبار تنوريك قائل مى شوند و گرايش ها يا خصايسى از اين جنبش را كه ويژگى مشخصه اين يا آن دوران، اين يا آن شرايط فعاليت طبقه كارگر را تشكيل مى دهد، نافي يكديگر اعلام مى دارند و حال آنكه زندگى واقعى، تاريخ واقعى، اين گرايش هاى متفاوت را در خود جمع دارند، همانگونه كه زندگى و تكامل در عرصه طبيعت، هم تحولات كند و هم جهش هاى تند را كه قطع حركت تدريجى است، در خود جمع دارند.

رويزيونيست ها تمام استدلالات مربوط به « جهش ها » و تناقض اصولى ميان جنبش كارگرى و سراسر جامعه كهنه را جمله پردازى مى دانند. آنها رفرم را تحقق جزئى از سوسياليسم تلقى مى كنند. آناركوسنديكاليست ها « كارهاى خرده ريز »، خاصه استفاده از تربيون پارلمان را مردود مى شمارند. اين تاكتيك اخير در واقع معنايش نشستن در انتظار « روزهاى بزرگ » بدون داشتن توانايى گردآورى نيروهاى آفريننده حوادث بزرگ است. هم رويزيونيست ها و هم آناركوسنديكاليست ها مانعى هستند در راه مهم ترين و فورى ترين كار يعنى در راه متشكل ساختن كارگران در سازمانهاى بزرگ و نيرومندى كه خوب فعاليت مى كند و در هر شرايطى مى توانند خوب كار كنند و از روح مبارزه طبقاتى سرشار باشند و از هدف هاى خويش دريافت روشنى داشته باشند و بر بنياد جهان نگرى ماركسيستى راستين تربيت شده باشند ...

... سرانجام يكي از علل بسيار مهمى كه موجب پيدايش اختلاف نظرها در ميان شركت كنندگان جنبش كارگرى مى شود، تغييرات وارده در تاكتيك طبقات حاكمه بطور كلّى و بورژواى از آن جمله است. اگر تاكتيك بورژواى هميشه يكسان يا لااقل هميشه همگون بود، طبقه كارگر به سرعت ياد مى گرفت كه اين تاكتيك را با تاكتيكي همانقدر يكسان يا همگون پاسخ گويد. ولى بورژواى در همه كشورها ناگزير است دو سيستم كشوردارى و دو اسلوب مبارزه براى تأمين منافع و حفظ فرماترواى خود بكار برد و ضمناً اين دو اسلوب گاه يكي جايجزين ديگرى مى شود و گاه با تركيب هاى متفاوت درهم مى آميزند. يكي از اين دو اسلوب عبارت است از اسلوب قهر، اسلوب خوددارى از هر گونه عقب نشينى در برابر خواست هاى جنبش كارگرى، اسلوب پشتيبانى از تمام نهادهاى كهنه و فرتوت، اسلوب نفى قطعى رفرم. پيروى از اين اسلوب، ذات سياست محافظه كارانه اى است كه اكنون تعلق خود را به سياست خاص طبقه ملاكان كشورهاى اروپاى غربى بيش از بيش از دست مى دهد و به يكي از انواع سياست عمومى بورژواى بدل مى شود. اسلوب دوم عبارت است از اسلوب « ليبراليسم »، يعنى گام برداشتن در جهت گسترش حقوق سياسى، در جهت رفرم، در جهت عقب نشينى در برابر خواست ها و غيره.

اين كه بورژواى از يك اسلوب به اسلوب ديگر مى پردازد، به علت حساب بدخواهانه اين يا آن شخص و يا به علت عوامل تصادفى نيست، بلكه ناشى از تناقض بنيادى موجود در وضع خود بورژواى است. يك جامعه سرمايه دارى عادى بدون سيستم انتخاباتى استوار و بدون دادن برخى حقوق سياسى به مردم كه توقعاتشان در زمينه « فرهنگى » نمى تواند در يك سطح بالنسبه عالى نباشد، قادر نيست با موفقيت پيشرفت كند. اين توقع مراعات حداقل معين فرهنگ، توقعى است زاييده شرايط خود شيوه توليد سرمايه دارى با سطح عالى تكنيك آن، با پيچيدگى، نرمش و پويابى آن، با سرعت فزاينده رقابت در عرصه جهاني و غيره. به همين جهت نوسان تاكتيك بورژواى يعنى انتقال از سيستم قهر به سيستم گذشت هاى صورتى و ظاهرى، پديده اى است كه طى نيم قرن اخير در همه كشورهاى اروپايى عموميت داشته است ...

لنین - از مقاله « شکست انترناسیونال دوم »

... برای یک مارکسیست هیچ شکی وجود ندارد که انقلاب بدون وجود وضع انقلابی ممکن نیست و تازه هر وضع انقلابی نیز به انقلاب نمی انجامد. و اما نشانه های وضع انقلابی بطور کلی کدامند؟ ما مسلماً اشتباه نخواهیم کرد اگر سه نشانه عمده زیرین را ذکر کنیم :

۱) طبقات فرمانروا امکان نداشته باشند فرمانروائی خود را به شکل تغییر نیافته حفظ کنند؛ بحران در میان « بالایی ها » یعنی بحران سیاست طبقه فرمانروا که موجب پیدایش شکافی می شود که ناخرسندی و برآشفستگی طبقات ستمدیده در آن راه می یابد. برای فراز آمدن انقلاب معمولاً کافی نیست که « پایینی ها نخواهند » بر روال سابق زندگی کنند، بلکه علاوه بر آن لازم است که « بالایی ها هم نتوانند » بر روال سابق زندگی کنند.

۲) تشدید بیش از حد عادی فقر و بدبختی طبقات ستم زده.

۳) ترفیع قابل ملاحظه ناشی از علل پیش گفته فعالیت توده ها که در دوران « آرام » به آرامی می گذارند غارتشان کنند و در ادوار طوفانی چه تحت تاثیر مجموع بحران و چه بوسیله خود « بالایی ها » به میدان عمل تاریخی مستقل کشانده می شود.

بدون این تغییرات عینی که نه فقط به اراده این یا آن گروه و حزب، بلکه به اراده این یا آن طبقه نیز بستگی ندارد، اصولاً انقلاب غیرممکن است. ایجاد مجموع همین تغییرات عینی است که وضع انقلابی نامیده می شود ... از هر وضع انقلابی انقلاب پدید نمی آید، انقلاب فقط در نتیجه آنچنان وضعی پدید می آید که علاوه بر تغییرات عینی پیش گفته تغییر ذهنی نیز صورت گرفته باشد و این تغییر هم عبارت است از توان طبقه انقلابی برای انجام اقدامات انقلابی گسترده و به حد کافی قدرتمندی که بتوانند دستگاه دولت کهنه را که هرگز و حتی در دوران بحران نیز چنانچه آن را « نیندازند » خود « نخواهد افتاد »، کلا (یا جزناً) در هم شکنند. چنین است نظریه مارکسیستی درباره انقلاب.

مه - ژوئن سال ۱۹۱۵

لنین - از مقاله « درباره سازش »

مفهوم سازش در قاموس سیاست عبارت است از چشم پوشیدن از برخی خواستهها و دست کشیدن از برخی خواستههای خود برای رسیدن به توافق با حزب دیگر.

تصوری که عناصر عامی بطور معمول درباره بلشویک ها دارند و مطبوعاتی که به ما افترا می زنند بدان میدان می دهند، این است که بلشویک ها هیچگاه، با هیچ کس به هیچ سازشی تن در نمی دهند.

چنین تصویری برای ما بمثابه حزب پرولتاریای انقلابی خوشایند است، زیرا ثابت می کند که حتی دشمنان نیز مجبورند وفای ما را به اصول بنیادین سوسیالیسم و انقلاب اذعان کنند. ولی با وجود این باید حقیقت را بیان داشت : این تصور با حقیقت مطابقت ندارد. انگلس حق داشت که ضمن انتقاد از بیاتیه کمونارهای بلانکیست (سال ۱۸۷۳) سخن آنان را درباره « هیچ سازشی مباد!» مورد تمسخر قرار داد. او می گفت این سخن چیزی جز جمله پردازی نیست، زیرا چه بسا اوضاع و احوال سازش را بطور ناگزیر به حزب رزمنده تحمیل کند و بدین جهت تحاشی قطعی و همیشگی از « قبول پرداخت قرض به اقساط »* کاری است بی معنی. وظیفه یک حزب انقلابی راستین این نیست که تحاشی از هرگونه سازشی را محال اعلام کند، بلکه آن است که در جریان هر سازشی، آنجا که سازش ناگزیر می شود، بتواند به اصول خود، به طبقه خود، به وظیفه انقلابی خود، به وظیفه تدارک انقلاب و آماده سازی توده های خلق برای احراز پیروزی در انقلاب وفادار بماند.

سپتامبر سال ۱۹۱۷

* به نقل از انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۲، صفحه ۴۴۰-۴۴۱ - م.

لنین - از مقاله « وظایف انقلاب »

... شوراها با گرفتن زمام قدرت تامه به دست خویش می توانند حتی همین حالا نیز - که احتمالاً آخرین شانس آنها خواهد بود - تکامل مسالمت آمیز انقلاب و انتخابات مسالمت آمیز برای انتخاب نمایندگان شوراها توسط خود مردم ، مبارزه مسالمت آمیز احزاب در درون شوراها، آزمایش برنامه احزاب مختلف در میدان عمل و انتقال مسالمت آمیز قدرت از دست یک حزب به دست حزب دیگر را تأمین کنند.

اگر این امکان از دست داده شود، آن وقت بطوری که چگونگی مجموع سیر گسترش انقلاب ... نشان می دهد بروز شدیدترین جنگ داخلی میان بورژوازی و پرولتاریا ناگزیر خواهد بود. وقوع اجتناب ناپذیر فلاکت، بروز این جنگ را تسریع خواهد کرد. این جنگ چونان که تمام معلومات و مفروضات قابل قبول برای عقل انسانی نشانگر آن است، باید به پیروزی کامل طبقه کارگر و پشتیبانی دهقانان تهی دست از این طبقه برای تحقق برنامه ای که بیان شد بیانجامد، ولی این جنگ ممکن است بسیار سنگین و خونین از کار درآید و به بهای جان هزاران ملاک و سرمایه دار و افسران هوادار آنان تمام شود. پرولتاریا برای نجات انقلاب که در خارج از چهارچوب برنامه پیش گفته میسر نخواهد بود، از هیچگونه فداکاری و جانبازی رویگردان

نیست، ولی اگر شوراها به آخرین شانس خود برای تکامل مسالمت آمیز انقلاب، تحقق بخشند پرولتاریا با تمام قوا از آنها پشتیبانی خواهد کرد.

نیمه اول سپتامبر سال ۱۹۱۷

لنین - از مقاله «مارکسیسم و قیام»

یکی از بدخواهانه ترین و شاید هم رایج ترین تحریفات که احزاب «سوسیالیست» حاکم، در مارکسیسم وارد می کنند، این دروغ اپورتونیستی است که گویا تدارک دیدن برای قیام و بطور کلی با قیام به کردار یک هنر رفتار کردن، «بلانکیسم» است.

برنشتین سرکرده اپورتونیسم با متهم کردن مارکسیسم به بلانکیسم هم اکنون شهرتی اسفناک کسب کرده است و اپورتونیست های کنونی با فریادهای خود علیه بلانکیسم در ماهیت امر کوچکترین نکته تازه ای به «اندیشه های» بی مایه برنشتین نمی افزایند و «عیار» آنها را به قدر سرسوزنی بالا نمی برند.

مارکسیست ها را به بلانکیسم متهم می کنند، زیرا قیام را یک هنر می شمارند! تحریف حقیقت از این فاحش تر ممکن نیست: حتی یک مارکسیست منکر این امر نیست که اتفاقاً مارکس است که صریح ترین و دقیق ترین و قاطع ترین نظر را در این زمینه بیان داشته، قیام را درست یک هنر نامیده و گفته است: با قیام باید به کردار یک هنر برخورد کرد، باید کامیابی اول را به دست آورد و از پی یک کامیابی به سوی کامیابی دیگر رفت و در این رهگذر تعرض بر دشمن را متوقف ن ساخت و از آشفته گی دشمن بهره گرفت و غیره و غیره.

برای آنکه قیام کامیاب باشد، باید نه بر توطئه و بر حزب، بلکه بر طبقه پیشرو استوار باشد. این اولاً. قیام باید بر اوج موج انقلابی خلق استوار باشد. این ثانیاً. قیام باید بر آن نقطه چرخشی در مسیر تاریخ انقلاب فرازنده استوار باشد که فعالیت صفوف پیشرو خلق به نقطه اوج خود رسیده و تزلزل و تردید در صفوف دشمن و در صفوف یاران سست و دو دل و ناستوار انقلاب شدیدتر از هر وقت باشد. این ثالثاً. با همین سه شرط در طرح ریزی مسنله قیام است که مارکسیسم از بلانکیسم متمایز می گردد.

ولی وقتی این سه شرط جمع باشند، در آن صورت خودداری از رفتار با قیام به کردار یک هنر، معنایش خیانت به مارکسیسم است، خیانت به انقلاب است ...

سپتامبر سال ۱۹۱۷

لنین - از مقاله «اندرز شخص غایب»

... ولی قیام مسلحانه گونه ویژه ای از مبارزه سیاسی و تابع قوانین ویژه ای است که باید آنها را به دقت بررسی کرد. کارل مارکس این حقیقت را با وضوحی شگرف بیان داشته و نوشته است که «قیام» مسلح «به کردار جنگ، یک هنر است».

مارکس قواعد عمده این هنر را چنین بیان می دارد:

- ۱) با قیام هرگز نباید بازی کرد و هنگام دست زدن بدان، باید دقیقاً دانست که باید تا پایان رفت.
- ۲) باید در محل دارای اهمیت قاطع و در لحظه دارای اهمیت قاطع نیرویی با تفوق زیاد گرد آورده شود، زیرا در غیر این صورت دشمن که از آمادگی بهتر و سازمان بهتر برخوردار است، قیام کنندگان را نابود خواهد کرد.
- ۳) همین که قیام آغاز شد باید با نهایت قاطعیت عمل کرد و در هر حالتی حتماً به تعرض پرداخت. «دفاع، مرگ قیام مسلحانه است».

۴) باید کوشید تا دشمن را غافلگیر ساخت و از لحظه ای که واحدهای ارتش او در مناطق مختلف پخش هستند، استفاده کرد.

۵) باید هر روز (و چنانچه فقط پای یک شهر در میان باشد می توان گفت هر ساعت) کامیابی هایی ولو جزئی به دست آورد و به هر قیمتی شده «تفوق روحی» را حفظ کرد.

مارکس درس های تمام انقلابها را در زمینه قیام مسلحانه در این سخنان دانتون - بزرگ ترین استاد تاکتیک انقلاب در تاریخ - تلخیص کرده است: «تهور، تهور و باز هم تهور».

اگر بخواهیم این سخنان را در محیط روسیه و در این اکتبر سال ۱۹۱۷ به کار بندیم، معنای آن چنین می شود: تعرض همزمان و هر چه ناگهانی تر و سریع تر به پتروگراد که حتماً باید هم از خارج باشد و هم از داخل، هم از کوی های کارگری باشد و هم از فنلاند و روال و کروئشتات، تعرض تمامی نیروی دریایی و تمرکز نیرویی با تفوقی عظیم بر نیروی ۱۵-۲۰ هزار نفری (و شاید هم بیشتر) «گارد بورژوازی» (دانشجویان دانشکده افسری) و «واحد های وانه»* (بخشی از قزاقان) و غیره.

باید سه نیروی عمده ما یعنی نیروی دریایی، کارگران و واحدهای ارتشی به قسمی با یکدیگر ترکیب شوند که آماج های زیرین حتماً به تصرف درآیند و به بهای هر تلفاتی نگاه داشته شوند:

(الف) تلفن؛ (ب) تلگراف؛ (ج) ایستگاههای راه آهن؛ (د) در درجه اول پل ها.

باید از استوارترین عناصر («گروههای ضربتی» ما و جوانان کارگر و نیز بهترین نوابان) گروههای کوچکی تشکیل داد تا مهم ترین نقاط را اشغال کنند و در همه جا و در تمام عملیات مهم شرکت ورزند، مثلاً:

پتروگراد را محاصره و رابطه آن را با نقاط دیگر قطع کنند و با حمله مشترک و هماهنگ نیروی دریایی و کارگران و واحدهای ارتشی به تصرف درآورند. چنین است هدفی که دستیابی بدان لازمه اش هنر و تهور سه باره است. باید از بهترین کارگران مجهز به تفنگ و نارنجک گروههایی تشکیل شود که بر « مراکز » دشمن (دانشکده های افسری، تلگراف و تلفن و غیره) حمله برند و آنها را با شعار: مرگ تا آخرین نفر، ولی راه عبور به دشمن ندان، محاصره کنند. امیدواریم که در صورت تصمیم به عمل، وصایای سترگ دانتون و مارکس از سوی رهبران چنان که باید و شاید به کار بسته شود. کامیابی انقلاب روسیه و انقلاب جهانی در گرو دو تا سه روز پیکار است.

اکتبر سال ۱۹۱۷

*Vendee مأخوذ از نام استان وانده در غرب فرانسه. در سالهای انقلاب بورژوایی پایان قرن هجدهم فرانسه و در نخستین سال های قرن نوزدهم در این استان و مناطق مجاور آن قشراهای غنی و میانه حال دهقانان به تحریک اشراف که حکومت آنها در انقلاب سرنگون شده بود و بسیاری از سران آنها و از جمله لونی هجدهم در انگلیس به سر می بردند و نیز با کمک دولت انگلیس، به شورش های ارتجاعی دست می زدند - م.

لنین - از کتاب « انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد »

... هیچ انقلاب بزرگی بدون پیدایش « بی نظمی » در ارتش سرنگرفته است و نمی تواند سربرگیرد. زیرا ارتش متحجرتترین افزار حفظ نظام کهنه، محکم ترین سنگر انضباط بورژوایی و پشتیبان فرمانروایی سرمایه و حفظ روح فرمانبری و اطاعت برده وار زحمتکشان از این فرمانروایی و تربیت آنان با چنین روحی است. ضد انقلاب هیچ گاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمی تواند تحمل کند. انگلس می نویسد: در فرانسه کارگران پس از هر انقلابی مسلح بودند و « بدین جهت بورژواها که سکان دستگاه قدرت را به دست داشتند، خلع سلاح کارگران را نخستین وظیفه خود می دانستند. « کارگران مسلح نطفه ارتش نو و یاخته سازمانی نظام اجتماعی نو بودند. له کردن این یاخته و جلوگیری از نمو آن نخستین وظیفه بورژوازی بوده است. نخستین وظیفه هر انقلاب پیروزمند نیز - همانگونه که مارکس و انگلس بارها خاطرنشان ساخته اند - درهم شکستن ارتش کهنه، منحل ساختن آن و تعویض آن با ارتش نو بوده است. طبقه اجتماعی نوینی که به آهنگ فرمانروایی برمی خاست، هرگز نمی توانست و اکنون نیز نمی تواند بدین فرمانروایی دست یابد و آن را تحکیم بخشد، مگر از این راه که ارتش کهنه را به کلی از هم فروپاشد (خرده بورژواهای مرتجع یا صرفاً ترسو در این زمینه بانگ برمی کشند که این « بی نظمی » است)، مگر از این راه که یک دوران بس دشوار و بس دردناک را بدون هیچ ارتشی بگذرانند (انقلاب کبیر فرانسه نیز این دوران دردناک را گذراند) و مگر از این راه که به تدریج و در جریان جنگ دشوار داخلی یک ارتش نو با انضباط نو و سازمان نظامی نو از طبقه نو به پا دارد ...

اکتبر - نوامبر سال ۱۹۱۸

لنین - از پیام « درود به کمونیستهای ایتالیایی، فرانسوی و آلمانی »

... انقلاب پرولتری بدون هواداری و پشتیبانی اکثریت عظیم زحمتکشان از پیشاهنگ خود یعنی پرولتاریا غیرممکن است. ولی این هواداری و این پشتیبانی یکباره به دست نمی آید، با رأی گیری تحقق نمی پذیرد بلکه در اثنای مبارزه طبقاتی دشوار و سخت تسخیر می شود. مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه تسخیر هواداری، در راه تسخیر پشتیبانی اکثریت زحمتکشان با تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا پایان نمی پذیرد. پس از تسخیر قدرت نیز این مبارزه ادامه می یابد، منتهی به اشکال دیگر. در انقلاب روسیه اوضاع و احوال برای پرولتاریا (در مبارزه اش برای استقرار دیکتاتوری خود) فوق العاده مساعد شد، زیرا انقلاب پرولتری زمانی صورت گرفت که تمام مردم مسلح و تمام دهقانان خواستار سرنگونی قدرت ملاکان و از سیاست « کائوتسکیستی » سوسیال خاننن یعنی منشویکها و سوسیالیست رولوسیونرها برآشفته بودند. ولی حتی در روسیه که در لحظه انقلاب پرولتری وضع آن فوق العاده مساعد بود و تمام پرولتاریا، تمام ارتش و تمام دهقانان یگانگی و یک دلی شایان توجهی از خود نشان دادند، مبارزه پرولتاریا که به استقرار دیکتاتوری خود تحقق می بخشید، مبارزه پرولتاریا در راه تسخیر هواداری و پشتیبانی اکثریت زحمتکشان ماه ها و سال ها وقت گرفت.

۱۰ اکتبر سال ۱۹۱۹

لنین - از کتاب « بیماری کودکی » چپ گرایی « در کمونیسم »

... اکنون ما تجربه بین المللی بس معتبری در دست داریم که با نهایت صراحت گویای آن است که برخی از خصایص بنیادی انقلاب ما دارای اهمیت محلی نیستند یعنی از ویژگی ملی و صرفاً روسی ناشی نمی شوند، بلکه واجد اهمیت بین المللی هستند. و من در اینجا از اهمیت بین المللی به مفهوم وسیع کلمه سخن نمی گویم، زیرا نه تنها برخی، بلکه تمام خصایص بنیادی و بسیاری از خصایص درجه اول انقلاب ما از نظر تأثیر آن در همه کشورها، اهمیت بین المللی دارند. نه، منظور من مفهوم کاملاً محدود این کلمه است، بدین معنی که با درک اهمیت بین المللی به مفهوم اعتبار بین المللی یا ناکزیری تاریخی

تکرار آن چیزی در مقیاس بین المللی که در کشور ما رخ داده است، باید چنین اهمیتی را برای برخی از خصایص بنیادی انقلاب ما پذیرفت ...

... برای آنکه بتوان به « توده » یاری رساند و هواخواهی و همدردی و پشتیبانی « توده » را به سوی خود جلب کرد، باید از دشواریها نهراسید و بدون بیم از ایرادگیری ها، مانع تراشی ها، اهانت ها و پیگردهای « رهبران » (که چون اپورتونیست و سوسیال شوونیست هستند، در اکثر موارد بطور مستقیم یا غیرمستقیم با بورژوازی و پلیس ارتباط دارند)، حتماً در آنجا که توده هست فعالیت کرد. باید به هر گونه فداکاری تن در داد و موانع بسیار بزرگی را از سر راه برداشت تا بتوان به شیوه ای منظم و پیگیر، سرسخت، کوشا و شکیبا درست در آن مؤسسات و جامعه ها و جمعیت ها، ولو بی نهایت ارتجاعی، که توده پرولتار یا نیمه پرولتار را دربر داشته باشند، به ترویج و تبلیغ پرداخت ...

... ما در سپتامبر - نوامبر ۱۹۱۷ در انتخابات پارلمان بورژوازی روسیه یعنی مجلس مؤسسان شرکت کردیم. آیا تاکتیک ما صحیح بود یا نه؟ اگر صحیح نبود، پس باید آن را صریح گفت و ثابت کرد، زیرا این امر ضرور است تا کمونیسم جهانی بتواند تاکتیک صحیح تنظیم کند. و اگر صحیح بود پس باید از آن به نتیجه گیریهای معین رسید ...

... بدون وجود روحیه انقلابی در میان توده ها، بدون وجود شرایطی که به تقویت این روحیه کمک کند، تحقق تاکتیک انقلابی میسر نخواهد بود، ولی ما در روسیه ضمن تجربه ای بس طولانی، دردناک و خونین این حقیقت را دریافته ایم که تاکتیک انقلابی را نمی توان تنها بر پایه روحیه انقلابی استوار ساخت. این تاکتیک باید بر پایه محاسبه هشیارانه و کاملاً عینی چگونگی تمام نیروهای طبقاتی کشور مربوطه (و نیز کشورهای همجوار و کلیه کشورهای جهان) و ایضاً بر پایه ارزیابی تجربه جنبش های انقلابی استوار باشد ...

... انتقاد - و آن هم شدیدترین، قاطع ترین و آشتی ناپذیرترین انتقاد - را باید نه علیه پارلمانتاریسم یا فعالیت پارلمانی، بلکه علیه رهبرانی که نمی خواهند از انتخابات پارلمانی و از تریبون پارلمان به نفع کردار انقلابی و کمونیستی استفاده کنند، متوجه ساخت. فقط چنین انتقادی - البته همراه با طرد رهبران نالایق و تعویض آنان با رهبران لایق - اقدام انقلابی سودمند و ثمربخشی خواهد بود که در آن واحد، هم « رهبران » را چنان تربیت خواهد کرد که شایسته طبقه کارگر و توده های زحمتکش باشند و هم توده ها را چنان تربیت خواهد کرد که بتوانند از وضع سیاسی به درستی سر در آورند و وظایف ناشی از این وضع را که غالباً بسیار بغرنج و پیچیده است، دریابند ...

... پیروزی بر دشمن زورمندتر از خویش تنها در صورتی میسر خواهد بود که حد اعلای نیرو بکار رود و از هر « شکافی » میان دشمنان، هر اندازه هم که کوچک باشد، و از هر تضاد منافع میان بورژوازی کشورهای مختلف و میان گروهها یا انواع مختلف بورژوازی درون هر یک از کشورها و نیز از هر امکانی، هر اندازه هم که کوچک باشد، برای به دست آوردن متحد توده ای، حتی متحد موقت، مردد، ناپایدار، مشکوک و مشروط حتماً و با نهایت دقت، مواظبت، احتیاط و مهارت استفاده شود. کسی که این نکته را نفهمیده باشد، هیچ چیز از مارکسیسم و بطور کلی از سوسیالیسم علمی معاصر نفهمیده است. کسی که توانایی خود را در زمینه کاربرد این حقیقت طی زمانی بالنسبه طولانی و در اوضاع و احوال سیاسی گوناگون در عرصه عمل به ثبوت نرسانده باشد، شیوه کمک به مبارزه طبقه انقلابی در راه رهایی تمام جامعه بشری زحمتکش از چنگ استعمارگران را هنوز نیاموخته است. ضمناً این مطلب، هم برای دوران پیش از تصرف قدرت سیاسی به دست پرولتاریا صادق است و هم برای دوران پس از تصرف این قدرت.

مارکس و انگلس می گفتند تئوری ما حکم جزمی (دگم) نیست بلکه رهنمون عمل است و بزرگ ترین اشتباه و بزرگ ترین تبهکاری مارکسیست های « صاحب پروانه » نظیر کارل کائوتسکی و اتوبائو و غیره در آن است که این نکته را نفهمیده و نتوانسته اند آن را در مهم ترین لحظات انقلاب پرولتاریا به کار برند ...

... اگر پرولتاریای « ناب » در میان انبوهی از لایه های اجتماعی سیال و بسیار رنگارنگ - از پرولتار گرفته تا نیمه پرولتار (یعنی کسی که فقط نیمی از وسایل معاش خود را از راه فروش نیروی کار به دست می آورد)، از نیمه پرولتار گرفته تا دهقانان خرده پا (و پیشه ور و افزارمند خرده پا و بطور کلی صاحب واحد اقتصادی کوچک) و از دهقان خرده پا گرفته تا دهقان میانه حال و غیره محصور نبود و اگر در درون خود پرولتاریا تقسیم بندی هایی از لایه های رشد یافته تر و کم رشدتر، تقسیم بندیهای مرکب از افراد هم ولایتی و هم حرفه و گاه هم دین و غیره وجود نمی داشت - سرمایه داری هم سرمایه داری نمی بود. در نتیجه مجموعه همین عوامل است که توسل به مانور، ساخت و پاخت و سازش با گروههای گوناگون پرولتارها و با احزاب گوناگون بیانگر منافع کارگران و صاحبان واحدهای اقتصادی کوچک، برای حزب کمونیست، برای پیشاهنگ پرولتاریا و بخش آگاه آن ضرورت و آن هم ضرورت بی چون و چرا و مطلق کسب می کند. جان کلام در آن است که ما بتوانیم این تاکتیک را در جهت ترفیع و نه تنزل سطح عمومی آگاهی پرولتاری، در جهت تقویت روحیه انقلابی و آمادگی پرولتاریا برای پیکار و دستیابی به پیروزی، به کار بریم. ضمناً باید این نکته را هم یادآور شویم که تأمین پیروزی بلشویک ها بر منشویک ها نه تنها در دوران پیش از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷، بلکه پس از آن کاربرد تاکتیک مانور، ساخت و پاخت و سازش را ایجاب می کرد، ولی البته به اشکال و شیوه هایی که پیروزی بلشویک ها را به زیان منشویک ها تسهیل و تسریع می کرد و تحکیم و تقویت می بخشید. دمکرات های خرده بورژوا (و از آن جمله منشویک ها) ناگزیر میان بورژوازی و پرولتاریا، میان دمکراسی بورژوازی و نظام شورائی، میان رفرمیسم و مشی انقلابی، میان کارگرددوستی و ترس از دیکتاتوری پرولتاری و غیره نوسان می کنند. تاکتیک صحیح کمونیست ها باید برپایه استفاده از این نوسانات استوار باشد نه اینکه آن را نادیده انگارد. و اما چنین استفاده ای مستلزم آن است که ما در قبال عناصری که به سوی پرولتاریا روی می آورند، در آن لحظه و در آن حدودی که روی آورده اند گذشت هایی قائل شویم و همزمان با آن علیه عناصری که به سوی بورژوازی روی می آورند، به مبارزه برخیزیم ...

... قانون اساسی انقلاب که تمام انقلاب ها و از جمله هر سه انقلاب روسیه در طول قرن بیستم صحت آن را تأیید کرده اند، نکات زیرین را دربر دارد : برای انجام انقلاب کافی نیست که توده های استثمار شونده و ستم زده به عدم امکان ادامه زندگی به شیوه کهنه پی برده، خواستار دگرگونی آن باشند. برای انجام انقلاب لازم است که استثمارگران نیز نتوانند به شیوه سابق زندگی و حکومت کنند. انقلاب فقط زمانی می تواند پیروز گردد که « پایینی ها » ادامه زندگی به شیوه کهنه را نمی خواهند و « بالایی ها » ادامه حکومت به شیوه کهنه را نمی توانند. این حقیقت را به صورت دیگر می توان چنین بیان داشت : انجام انقلاب بدون بروز بحران همه گیر در سراسر کشور (یعنی بحرانی که هم استثمارشوندگان و هم استثمارگران را دربر گیرد) امکان پذیر نیست. بنابراین برای انقلاب می باید : اولاً اکثریت کارگران (با به هر حال اکثریت کارگران آگاه، فکور و از نظر سیاسی فعال) ضرورت انقلاب را به حد کمال دریافته ، آماده باشند بخاطر آن مرگ را پذیرا شوند. ثانیاً طبقات فرمانروا در زمینه اداره امور دولت به چنان بحرانی دچار شده باشند که حتی واپس مانده ترین توده ها را نیز به میدان سیاست بکشاند (نشانه هر انقلاب اصیل عبارت است از افزایش سریع یعنی ده برابر شدن و حتی صد برابر شدن تعداد عناصر مستعد مبارزه سیاسی در میان توده زحمتکش و ستم زده ای که پیش از آن بی عمل مانده بود) و دولت را ناتوان کند و سرنگونی سریع آن را برای انقلابیون میسر سازد ...

... تاریخ عموماً و تاریخ انقلاب ها خصوصاً همواره پر مضمون تر، متنوع تر، پر شاخه تر، زنده تر و « زیرک تر » از آن است که در تصور بهترین احزاب و آگاه ترین پیشاهنگان پیشروترین طبقات می گنجد. علت آن نیز روشن است، زیرا بهترین پیشاهنگ ها بیانگر شعور، اراده، شور و شوق و تصورات دهها هزار انسانند و حال آنکه انقلاب به نیروی شعور، اراده، شور و شوق و تصورات میلیونها انسان که تازباته های پیکار پر تب و تاب میان طبقات آنها را به جنبش وامی دارد و آن هم در لحظاتی که تمام استعداد های انسانی اوج می گیرد و با حدت و شدتی خاص به کار می افتد، تحقق می پذیرد. از اینجا دو نتیجه عملی بسیار مهم به دست می آید: نخست آنکه طبقه انقلابی برای انجام وظیفه خود باید بتواند فن استفاده از تمام اشکال یا جوانب فعالیت اجتماعی را بدون هیچ استثناء فرا گیرد (و پس از تصرف قدرت سیاسی هر آنچه را که پیش از تصرف آن ناتمام گذارده بود به فرجام رساند و آن هم گاه در کمال بی پروایی و با تن در دادن به مخاطرات عظیم). دوم آنکه طبقه انقلابی باید برای تبدیل بسیار سریع و ناگهانی یک شکل به شکل دیگر، آماده باشد.

همه کس تصدیق دارد که ارتشی که خود را برای فرا گرفتن فن کار با انواع سلاح ها و تمام وسایل و شیوه هایی که دشمن برای پیکار در دست دارد یا ممکن است به دست آورد، آماده نسازد، رفتارش نابخردانه و حتی تبهکارانه است. این مطلب در عرصه سیاست بس بیشتر صادق است تا در امور جنگی. در سیاست خیلی کمتر می توان از پیش دریافت که هنگام پیش آمد این یا آن وضع چه شیوه هایی از مبارزه را می توان به کار برد که برای ما سودمند باشد. اگر ما برای کاربرد تمام شیوه های مبارزه آمادگی نداشته باشیم ، آنگاه چنانچه تغییرات حاصله در وضع طبقات دیگر که مستقل از اراده ما صورت می گیرد، شکل و شیوه ای از فعالیت را در دستور روز قرار دهد که ما در آن بسیار ضعیف باشیم ، با شکستی عظیم - و گاه حتی شکست قطعی - روبرو خواهیم شد. ولی اگر برای کاربرد تمام شیوه های مبارزه آمادگی داشته باشیم ، از آنجا که ما بیانگر منافع طبقه واقعاً پیشرو و واقعاً انقلابی هستیم ، حتی اگر اوضاع و احوال به ما امکان ندهد تا سلاحی را به کار اندازیم که حداکثر خطر را برای دشمن دربر دارد و با حداکثر سرعت ضربات مرگبار بر او وارد می سازد، باز هم پیروزی ما مسلم خواهد بود ...

آوریل - مه سال ۱۹۲۰

اشکال قدرت سیاسی طبقه کارگر

کارل مارکس و فردریش انگلس - از کتاب «مانیفست حزب کمونیست»

... نخستین گام انقلاب کارگری عبارت است از برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه فرمانروا و به چنگ آوردن دموکراسی. پرولتاریا از فرمانروایی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی برون کشد، تمام افزارهای تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل شده به صورت طبقه فرمانروا متمرکز سازد و مجموع نیروهای مولده را با سرعتی هر چه بیشتر افزایش دهد ...

... هنگامی که در سیر تکامل، تمایزات طبقاتی از بین برود و تمام تولید در دست انسانهای همیار تمرکز یابد، قدرت عامه خصلت سیاسی خود را از دست می دهد. قدرت سیاسی به معنی حقیقی آن عبارت است از اعمال قهر متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر. وقتی پرولتاریا در جریان پیکار علیه بورژوازی الزاماً به صورت یک طبقه متحد می گردد و از طریق انقلاب خود را به طبقه فرمانروا مبدل می سازد و در مقام طبقه فرمانروا مناسبات تولیدی کهنه را با توسل به قهر از میان می برد، آن وقت با برانداختن این مناسبات تولیدی، شرایط وجود تضاد طبقاتی و بطور کلی طبقات و بدینسان فرمانروایی خویش به عنوان یک طبقه را نیز از میان می برد.

جای جامعه کهنه بورژوازی با طبقات و تضادهای طبقاتی آن را جامعه ای می گیرد که در آن رشد آزاد هر فرد شرط رشد آزاد همگان است.

کارل مارکس - از نامه به ژوزف وایده مه یر در نیویورک

لندن، ۵ مارس سال ۱۸۵۲

... و اما درباره خود باید بگویم که نه کشف وجود طبقات در جامعه امروزی خدمت من است و نه کشف مبارزه طبقات با یکدیگر. مورخین بورژوا مدتها قبل از من چگونگی گسترش تاریخی این مبارزه میان طبقات و اقتصاددانان بورژوا تشریح اقتصادی طبقات را بیان کرده بودند. کار تازه ای که من انجام داده ام، اثبات نکات زیرین است:

- ۱- وجود طبقات فقط به مراحل معینی از رشد تاریخی تولید مربوط می شود.
- ۲- مبارزه طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد.
- ۳- خود این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هر گونه طبقه و به سوی جامعه فارق از طبقات.

کارل مارکس - از سخنرانی در جشن هفتمین سالگرد « جمعیت بین المللی کارگران »

... آخرین و بزرگترین جنبشی که تاکنون انجام گرفته، جنبش کمون است و در این زمینه که کمون یک قدرت سیاسی بود که طبقه کارگر به چنگ آورد، دو نظر متفاوت نمی تواند وجود داشته باشد. کمون نمی توانست شکل تازه ای از فرمانروایی طبقاتی ایجاد کند. وقتی ما شرایط موجود ستمگری را از طریق واگذاری تمام وسایل کار به تولید کنندگان نابود کنیم و بدین وسیله هر فرد قادر به کار را واداریم تا برای تأمین معاش خود کار کند، آنگاه یگانه مبنای فرمانروایی طبقاتی و ستمگری را از میان خواهیم برد. ولی پیش از تحقق چنین تحولی، دیکتاتوری پرولتاریا لازم است و نخستین شرط این دیکتاتوری هم ارتش پرولتاریاست. طبقه کارگر حق رهایی خود را باید در عرصه پیکار به دست آورد. وظیفه انترناسیونال عبارت است از متشکل و متحد ساختن نیروهای طبقه کارگر برای پیکار فرازنده.

۲۵ سپتامبر سال ۱۸۷۱ در لندن

کارل مارکس - از رساله تلخیصی از کتاب باکونین تحت عنوان « دولت و آناشی »

... فرمانروایی طبقاتی کارگران بر آن قشرهای متعلق به جهان کهنه که علیه این طبقه مبارزه می کنند، تا زمانی که پایه های اقتصادی وجود طبقات از میان نرفته است، ناگزیر ادامه خواهد یافت ...

۱۸۷۴ - آغاز سال ۱۸۷۵

فردریش انگلس - از مقاله « به مناسبت درگذشت کارل مارکس »

... مارکس و من از سال ۱۸۴۵ به بعد در این نظر بوده ایم که یکی از نتایج نهانی انقلاب پرولتری فرازنده، زوال تدریجی آن سازمان سیاسی است که عنوان دولت بر خود دارد. هدف عمده این سازمان همیشه این بوده است که ستمگری اقتصادی اقلیت دارای امتیازات خاص را بر اکثریت زحمتکش با تکیه بر نیروی مسلح، تأمین کند. با از میان رفتن این اقلیت دارای امتیازات خاص ضرورت استفاده از نیروی مسلح برای ستمگری و ضرورت قدرت دولتی نیز از میان می رود. ولی در عین حال ما همیشه بر این نظر بوده ایم که طبقه کارگر برای نیل بدین هدف و دیگر هدف های به مراتب مهم تر انقلاب اجتماعی فرازنده، پیش از هر چیز باید از قدرت سیاسی متشکل دولت برخوردار باشد و به کمک این قدرت مقاومت طبقه سرمایه دار را درهم شکند و جامعه را بر بنیاد تازه سازمان دهد ...

آناشیتست ها مطلب را وارونه مطرح می کنند یعنی می گویند که انقلاب پرولتری باید از انحلال سازمان سیاسی دولت آغاز شود. ولی یگانه سازمانی که پرولتاریا پس از احراز پیروزی، آن را به صورت آماده خواهد یافت، همان دولت است. البته این دولت پیش از آن که بتواند وظایف جدید خود را انجام دهد، به تغییرات بسیار مهم نیاز خواهد داشت. ولی منهدم ساختن آن در چنان لحظه ای در حکم منهدم ساختن یگانه سلاحی است که پرولتاریای پیروزمند به وسیله آن می تواند دشمنان سرمایه دار خود را درهم کوبد و به آن انقلاب اقتصادی تحقق بخشد که بدون آن تمام پیروزیها ناگزیر به شکست تازه و به کشتار بزرگی از کارگران نظیر کشتار پس از کمون پاریس، خواهد انجامید ...

۱۲ مه سال ۱۸۸۳

لنین - از رساله « درباره کاریکاتور مارکسیسم »

... دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دیکتاتوری یگانه طبقه تا پایان انقلابی، برای سرنگون کردن بورژوازی و دفع اقدامات ضد انقلابی آن ضرورت دارد.

مسئله دیکتاتوری پرولتاریا دارای چنان اهمیتی است که هر کس آن را نفی کند یا فقط در حرف قبول داشته باشد، نمی تواند عضو حزب سوسیال دمکرات باشد. ولی یک نکته را نمی توان نفی کرد و آن این که در برخی موارد، بر سبیل استثناء، مثلا در مورد کشور کوچک که همسایه بزرگش انقلاب اجتماعی انجام داده باشد، ممکن است بورژوازی، چنانچه به بی حاصل بودن مقاومت خویش یقین کند و حفظ سرهای خود را بر آن ترجیح دهد، قدرت حاکمه را بطور مسالمت آمیز تسلیم کند. البته این احتمال خیلی بیشتر است که در کشورهای کوچک نیز سوسیالیسم بدون جنگ داخلی تحقق نیابد و به همین جهت یگانه برنامه سوسیال دمکراسی بین المللی باید قبول چنین جنگی باشد، اگر چه در آرمان ما جایی برای اعمال قهر بر انسانها وجود ندارد ...

اوت - اکتبر سال ۱۹۱۶

ننین - از کتاب « دولت و انقلاب »

... کنه آموزش مارکس را درباره دولت فقط کسی دریافته است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هر گونه جامعه طبقاتی به طور اعم و نه تنها برای پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون ساخته باشد، بلکه برای یک دوران تاریخی کامل یعنی دوران میان سرمایه داری و استقرار « جامعه فارق از طبقات » یعنی کمونیسم، نیز ضرور خواهد بود. اشکال دولتهای بورژوایی بسیار متنوع، ولی ماهیت آنها یکی است: این دولتها هر شکلی داشته باشند، در آخرین تحلیل همه دیکتاتوری بورژوازی هستند. گذار از سرمایه داری به کمونیسم البته نمی تواند با وفور و تنوع عظیم اشکال سیاسی همراه نباشد ولی ماهیت آنها الزاماً یکی خواهد بود: دیکتاتوری پرولتاریا ...

... دمکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت یکی نیست. دمکراسی عبارت است از دولتی که تبعیت اقلیت را از اکثریت می پذیرد یعنی سازمانی است برای اعمال قهر منظم یک طبقه بر طبقه دیگر و بخشی از اهالی بر بخش دیگر. هدف نهانی ما برافتادن دولت یعنی برافتادن هر گونه اعمال قهر متشکل و منظم و بطور کلی هر گونه اعمال قهر بر انسانهاست. ما در انتظار فرارسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ما ضمن کوشش در راه استقرار سوسیالیسم، یقین داریم که سوسیالیسم در جریان رشد خود به کمونیسم خواهد رسید و آنگاه اصولاً هر گونه نیاز به اعمال قهر بر انسان ها و به فرمانبری یک انسان از انسان دیگر و بخشی از اهالی از بخش دیگر، از میان خواهد رفت زیرا انسانها عادت خواهند کرد که بدون اعمال قهر و بدون فرمانبری شرایط ابتدائی لازم برای زندگی اجتماعی را مراعات کنند ...

اوت - سپتامبر سال ۱۹۱۷

ننین - از نامه به کارگران آمریکایی

... انقلاب به کامیابی نخواهد رسید مگر آنکه مقاومت استثمارگران را درهم کوبد. وقتی ما کارگران و دهقانان زحمتکش قدرت دولتی را به دست آوریم، درهم شکستن مقاومت استثمارگران، وظیفه مان بود و ما افتخار می کنیم که این وظیفه را انجام داده و انجام می دهیم. ما متأسفیم که آن را با استحکام و قاطعیت کافی انجام نمی دهیم. ما می دانیم که بورژوازی در همه کشورها ناگزیر علیه انقلاب سوسیالیستی به مقاومت شدید برمی خیزد و این مقاومت هم روند با گسترش این انقلاب گسترش خواهد پذیرفت. پرولتاریا این مقاومت را درهم خواهد شکست و در پویه پیکار علیه بورژوازی مقاومتگر به آمادگی قطعی برای احراز پیروزی و اداره حکومت خواهد رسید ...

۲۰ اوت سال ۱۹۱۸

ننین - از کتاب « انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد »

... ولی با این همه عنوان کتاب کائوتسکی دیکتاتوری پرولتاریا است. این که کنه آموزش مارکس در همین است، مطلبی است بر همه معلوم. کائوتسکی نیز پس از تمام پرگویی هایی که به مطلب ربطی ندارد، خود را مجبور دید سخنان مارکس را درباره دیکتاتوری پرولتاریا نقل کند.

و اما کائوتسکی « مارکسیست » این عمل را چطور انجام داده؟ این دیگر یک کمدی تمام عیار است! گوش کنید: « این نظریه [که کائوتسکی آن را تحقیر دمکراسی اعلام می کند] بر یک کلمه از گفته های مارکس تکیه دارد » - این چیزی است که عیناً در صفحه ۲۰ نوشته شده است و در صفحه ۶۰ این مطلب حتی بدین صورت تکرار شده است که « کلمه کوچک [عیناً همینطور نوشته شده!! Des wortchens] دیکتاتوری پرولتاریا را که مارکس یک بار در سال ۱۸۷۵ ضمن یک نامه به کار برده است، به موقع به یاد آوردند ».

و این است آن « کلمه کوچک » مارکس:

« میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران تحول انقلابی اولی به دومی قرار دارد. دوران گذار سیاسی، مطابق با همین دوران است که در آن دولت چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد. »

اولاً این سخنان مشهور مارکس را که تلخیصی از سراسر آموزش انقلابی اوست « یک کلمه » و حتی « کلمه کوچک » نامیدن معنایش تمسخر مارکسیسم و نفی کامل آن است. فراموش نکنیم که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً از بر می داند و چنان که از مجموع آثار کائوتسکی برمی آید، در میز تحریر او یا در مغزش، کشورهای چندی وجود دارند که در آنها تمام نوشته های مارکس را با مواظبت تمام طوری تقسیم بندی کرده است که به راحتی بتواند برای نقل قول از آنها استفاده کند. کائوتسکی نمی تواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، هم در نامه ها و هم در آثار به چاپ رسیده خود پارها، هم پیش از کمون و هم به خصوص پس از آن، از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته اند. کائوتسکی نمی تواند نداند که فرمول « دیکتاتوری پرولتاریا » چیز دیگری نیست جز بیان از لحاظ تاریخی مشخص تر و از نظر علمی دقیق تر همان وظیفه ای که پرولتاریا برای « درهم شکستن » ماشین دولتی بورژوایی به عهده دارد و هم مارکس و هم انگلس از سال ۱۸۵۲ تا سال ۱۸۹۱ یعنی در طول چهل سال با توجه به تجارب ناشی از انقلاب های سال ۱۸۴۸ و از آن هم بیشتر انقلاب سال ۱۸۷۱، درباره آن [وظیفه] سخن گفته اند ...

... دیکتاتوری قدرتی است که مستقیماً بر اعمال قهر تکیه دارد و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا قدرتی است که از راه اعمال قهر پرولتاریا بر بورژوازی فراچنگ آمده است و به وسیله این اعمال قهر حفظ می شود و به هیچ قانونی وابسته نیست ...

... کسانی که بر ما حکومت می کنند (به « رتق و فتق » امور کشور ما مشغولند) دیوانسالاران بورژوا، پارلمان نشین های بورژوا و دادرسان بورژوا هستند. این یک حقیقت ساده، واضح و مسلمی است که ده ها و صدها میلیون تن از افراد طبقه ستمزده در تمام کشورهای بورژوایی و از آن جمله در دمکراتیک ترین کشورها، آن را از روی تجربه زندگی خود می دانند و همه روزه احساس و لمس می کنند.

ولی در روسیه دستگاه دیوانسالاری را پاک درهم کوبیده اند و سنگ بر سنگ آن نگذاشته اند، تمام دادرسان قدیمی را بیرون ریخته اند، بساط پارلمان را برچیده اند و خود کارگران و دهقانان یک ارگان نمایندگی بس دسترس پذیرتر دریافت داشته اند، شوراهای خود را جایگزین دیوانسالاران کرده اند، و به بیان دیگر شوراهای خود را بالای سر دیوانسالاران گذاشته اند و شوراهای خود را انتخاب کننده دادرسان کرده اند. همین یک واقعیت کافی است برای آن که تمام طبقات ستمزده بپذیرند که حکومت شوروی یعنی این شکل معین دیکتاتوری پرولتاریا میلیون بار دمکراتیک تر از دمکراتیک ترین جمهوری بورژوایی است.

این حقیقت را که برای هر کارگر مفهوم و واضح است، کائوتسکی نمی فهمد، زیرا « فراموش کرده » و اصولاً این فکر « از سرش افتاده است » که از خود بپرسد : دمکراسی برای چه طبقه ای؟ او از دیدگاه دمکراسی « خالص » (یعنی چه نوع : بدون طبقات یا برون طبقات؟) داوری می کند ...

... میان کائوتسکی و مارکس - انگلس تفاوت از زمین تا آسمان است، همان تفاوتی که میان یک لیبرال و یک انقلابی پرولتری وجود دارد. دمکراسی خالص و یا صرفاً « دمکراسی » که کائوتسکی از آن دم می زند، فقط واگوی همان « دولت آزاد خلق » یعنی جفنگ خالص است. کائوتسکی با علم یک احمق علامه دور از عمل یا با سادگی یک دختر بچه ده ساله می پرسد : وقتی اکثریت هست ، دیگر دیکتاتوری برای چه لازم است؟ و مارکس و انگلس توضیح می دهند :

- برای اینکه مقاومت بورژوازی درهم شکسته شود،
- برای اینکه اتوریته خلق مسلح در قبال بورژوازی حفظ شود،
- برای اینکه هراس در دل مرتجعین افکنده شود،
- برای اینکه پرولتاریا بتواند دشمنان خود را قهراً درهم کوبد،

کائوتسکی این توضیحات سرش نمی شود. او چنان عاشق دمکراسی « خالص » است که سرشت بورژوایی آن را در نمی یابد و « با پیگیری » بر سر حرف خود ایستاده است و می گوید اکثریت، وقتی اکثریت است، دیگر « درهم شکستن مقاومت » اقلیت برایش لازم نیست، « سرکوبی قهرآمیز » اقلیت برایش لازم نیست و کافی است سرکوبی را در موارد نقض دمکراسی به کار برد. کائوتسکی که عاشق دمکراسی « خالص » است سهواً همان اشتباه کوچکی را مرتکب می شود که همه دمکرات های بورژوا همیشه مرتکب می شوند، بدین معنی که برابری صوری را (که در محیط سرمایه داری سرپا دروغین و سالوسانه است) واقعی می گیرد! مطلب بی اهمیتی است!

استثمارگر نمی تواند با استثمارشونده برابر باشد. این حقیقت هر قدر هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، محتوی اساسی سوسیالیسم را تشکیل می دهد.

حقیقت دیگر : تا زمانی که هر گونه امکان استثمار یک طبقه توسط طبقه دیگر به کلی از میان نرود، برابری واقعی و عملی نمی تواند وجود داشته باشد.

استثمارگران را می توان با یک قیام کامیابانه در پایتخت یا با شورش نیروهای مسلح فوراً درهم شکست. ولی جز در موارد بسیار نادر و استثنائی، نمی توان استثمارگران را فوراً نابود ساخت. در یک کشور بالنسبه بزرگ نمی توان از همه ملاکان و سرمایه داران فوراً سلب مالکیت کرد. وانگهی تنها سلب مالکیت، به عنوان یک اقدام حقوقی یا سیاسی، به هیچ وجه مسئله را حل نمی کند، زیرا ملاکان و سرمایه داران را باید عملاً برکنار ساخت و شیوه دیگر، شیوه کارگری را برای رهبری امور کارخانه ها و املاک جایگزین آنها کرد. میان استثمارگران که طی نسل های متوالی هم از نظر معلومات، هم از نظر زندگی غرق ثروت و هم از نظر ورزیدگی و مهارت ممتاز بوده اند، و استثمارشوندگان که انبوه آنان حتی در پیشرفته ترین و دمکراتیک ترین جمهوری های بورژوایی توسری خورده، تاریک، بی سواد، ترسیده و جدا و پراکنده مانده اند، برابری نمی تواند وجود داشته باشد. استثمارگران پس از انقلاب تا مدتی طولانی یک سلسله از برتری های عملی عظیم خود را ناگزیر

حفظ می کنند : پول در دست آنها باقی می ماند (پول را فوراً نمی شود نابود کرد)، بخشی از اموال منقول آنها که میزان آن اغلب قابل ملاحظه است در دستشان باقی می ماند، ارتباط های آنها، ورزیدگی و مهارت آنها در زمینه سازماندهی و رهبری امور، ووقف آنان بر تمام « رموز رهبری » (عادات، شیوه ها، وسایل و امکانات)، معلومات عالی تر و تماس نزدیک آنها با کادر عالی فنی (که به شیوه بورژوازی زندگی و فکر می کنند) باقی می ماند، ورزیدگی و مهارت به مراتب بیشتر آنها در امور نظامی (که امر بسیار مهمی است) و غیره و غیره باقی می ماند.

وقتی استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده اند - که البته مورد طبیعی و عادی همین است ، زیرا انقلاب همزمان در یک سلسله از کشورها استثنائی کمیاب است - باز هم از استثمارشوندگان نیرومندترند، زیرا ارتباط های بین المللی استثمارگران خیلی زیاد است. این که بخشی از استثمارشوندگان از میان کم رشدترین توده دهقانان میانه حال و پیشه وران و غیره به دنبال استثمارگران می روند و این خاصیت را بالقوه در خود نهان دارند، مطلبی است که تاکنون همه انقلابها و از آن جمله کمون (زیرا در میان نیروهای مسلح ورسای از پرولترها هم بودند، ولی کائوتسکی علامه آن را « فراموش » کرده است)، صحت آن را ثابت کرده است ...

... این حقیقت تاریخی این است که در هر انقلاب بنیادی قاعده عمومی عبارت است از مقاومت طولانی، سرسخت و تا پای جان استثمارگران که سالیانی دراز برتری های عملی زیادی را در قیاس با استثمارشوندگان برای خود حفظ می کنند. استثمارگران هیچ گاه - مگر در خوش خیالی های کائوتسکی ساده لوح خوش بیان - بدون آزمودن برتری خود در عرصه نبرد نهایی و تا پای جان، در عرصه نبردهایی چند، تن به تبعیت از تصمیم اکثریت نخواهند داد.

گذار از سرمایه داری به کمونیسم یک دوران تاریخی کامل را دربر می گیرد. تا زمانی که این دوران به سر نرسیده، امید بازگشت به قدرت، ناگزیر برای استثمارگران باقی است و این امید نیز تلاش هایی برای بازگرداندن قدرت را موجب می شود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند و آن را باور نمی کردند و حتی فکرش را هم به خاطر خطور نمی دادند، پس از تحمل نخستین شکست جدی نیز برای بازگرداندن « بهشت » از دست داده، برای خاطر خانواده های خود که چنان زندگی خوشی داشتند و حالا مشتی « رجاله بی سر و پا » آنها را به ورشکستگی و فقر (یا به کارهای « ساده و معمولی ») محکوم کرده اند، با انرژی ده چندان و با خشمی دیوانه وار و کینه ای صد چندان به نبرد برمی خیزند و از پی استثمارگران سرمایه دار نیز توده گسترده ای از خرده بورژوازی به راه می افتد که چنان که تجربه تاریخی ده ها ساله همه کشورها نشان می دهد متزلزل و دو دل است، امروز دنبال پرولتاریا می رود و فردا از دشواریهای انقلاب می رمد، در قبال نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران به حال سراسیمگی می افتد، تعادل عصبی را از دست می دهد، دیوانه وار به خود می پیچد، نق می زند و از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می گریزد ... به کردار منشویک ها و سوسیالیست رولوسیونرهای ما.

و با وجود چنین وضعی، در دوران یک جنگ شدید و حیات و ممت، هنگامی که تاریخ مسنله بودن و نبودن امتیازات صدها و هزارها ساله را در دستور روز قرار داده است، از اکثریت و اقلیت ، از دمکراسی خالص ، از لازم نبودن دیکتاتوری ، از برابری استثمارگران با استثمارشوندگان دم می زند!! ...

اکتبر - ۱۰ نوامبر سال ۱۹۱۸

لنین - از پیام « شادباش به کارگران مجارستان »

... انقلاب پرولتری مجارستان حتی نابینایان را یاری کرد تا چشم بینا پیدا کنند. گذار به دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان به شکلی کاملاً متفاوت با روسیه انجام گرفت : دولت بورژوازی داوطلبانه استعفا داد و وحدت طبقه کارگر، وحدت سوسیالیسم بر پایه برنامه کمونیستی به سرعت احیاء شد. با این امر ماهیت حکومت شوراهای اکنون با روشنی بیشتری هویدا می شود و نشان می دهد که امروزه حکومت مورد پشتیبانی زحمتکشان و در رأس آنها پرولتاریا، در هیچ نقطه ای از جهان، حکومت دیگری جز حکومت شوراهای، جز دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند باشد.

این دیکتاتوری کاربرد یک شیوه قهر بی امان، سریع و قاطع را برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران یعنی سرمایه داران، ملاکان و چاپلوسان خدمتگزار آنان ایجاب می کند. هر کس این مطلب را نفهمیده باشد، انقلابی نیست و او را باید از مقام رهبری یا رابزنی برای پرولتاریا کنار زد.

ولی این فقط اعمال قهر و بطور عمده اعمال قهر نیست که ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل می دهد. ماهیت عمده آن تشکل و انضباط پرولتاریا ، گردان پیشرو زحمتکشان، پیشاهنگ و یگانه رهبر آنان است. هدف پرولتاریا عبارت است از ایجاد سوسیالیسم ، برانداختن تقسیم جامعه به طبقات، تبدیل تمام اعضای جامعه به افراد زحمتکش و از بین بردن پایه هر گونه استثمار فرد از فرد. این هدف را نمی توان فوراً تحقق بخشید، تحقق آن به یک دوران بس طولانی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم نیاز دارد، هم بدان جهت که تجدید سازمان تولیدی کاری است دشوار، هم بدان جهت که برای ایجاد تحول بنیادی در کلیه شئون زندگی وقت لازم است و هم بدان جهت که غلبه بر نیروی عظیم عادت به شیوه خرده بورژوازی و بورژوازی اداره امور فقط در رهگذر یک مبارزه طولانی و سرسخت میسر خواهد بود. به همین جهت نیز مارکس از یک دوران کامل دیکتاتوری پرولتاریا سخن می گوید و آن را دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم می نامد.

در سراسر این دوران گذار، در برابر این تحول مقاومت نشان داده می شود : هم از جانب سرمایه داران، هم از جانب جمع کثیر چاپلوسان خدمتگزار آنان در میان روشنفکران بورژوا که مقاومتشان آگاهانه است و هم از جانب توده عظیمی از زحمتکشان و از آن جمله دهقانان که سخت در بند عادات و سنن خرده بورژوازی اسیرند و مقاومتشان غالباً غیر آگاهانه است. تزلزل و نوسان در این قشرها ناگزیر است. دهقان بمثابة یک زحمتکش به سوی سوسیالیسم گرایش دارد و دیکتاتوری

کارگران را به دیکتاتوری بورژوازی ترجیح می دهد. دهقان بمثابة فروشنده گندم به سوی بورژوازی، به سوی بازرگانی آزاد یعنی به سوی سرمایه داری کهنه « عادی » و « سنتی » واپس می گراید.

برای آن که پرولتاریا بتواند دهقان و بطور کلی همه قشرهای خرده بورژوا را به پیروی از خود وادارد، دیکتاتوری پرولتاریا یعنی قدرت حاکمه یک طبقه لازم است، نیروی تشکل و انضباط آن لازم است، قدرت متمرکز آن که تمام دستاوردهای فرهنگ، دانش و تکنیک سرمایه داری را در اختیار داشته باشد لازم است، قرابت پرولتاریا آن با روحیه هر فرد زحمتکش و اعتبار و حیثیت آن در انظار زحمتکشانی که از روستا یا از تولید کوچک هستند و در حالت تفرقه به سر می برند و از لحاظ رشد و استواری سیاسی در سطح پایین تری قرار دارند، لازم است. اینجا با جمله پردازی درباره « دموکراسی » بطور کلی، درباره « وحدت » یا « وحدت دموکراسی کار » ، درباره « برابری » تمام « افراد جبهه کار » و هکذا و قس علیهذا ، با این جمله پردازی که سوسیال شوینیست ها و کائوتسکیست های داغ خرده بورژوایی خرده تمایل فراوان بدان نشان می دهند، کاری از پیش نخواهد رفت. جمله پردازی فقط جلوی چشم ها پرده دود می کشد، اذهان را کور می کند و بلاهت دیرین، خمود و کهنه پرستی خاص سرمایه داری و پارلامنتاریسم و دموکراسی بورژوایی را قوت می دهد.

بر انداختن طبقات مستلزم مبارزه طبقاتی طولانی و دشوار و سرسختی است که پس از سرنگونی حکومت سرمایه داران، پس از فروپاشی دولت بورژوایی و پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نیز از میان نمی رود (برخلاف تصور ساده پنداران سوسیالیسم قدیمی و سوسیال دموکراسی قدیمی)، بلکه فقط اشکال دیگری به خود می گیرد و از جهات بسیاری حادثتر هم می شود.

پرولتاریا به نیروی مبارزه طبقاتی علیه مقاومت بورژوازی و علیه خمود و کهنه پرستی، علیه تزلزل و نوسان خرده بورژوازی می تواند از قدرت حاکمه خود دفاع کند، نفوذ سازمان آفرین خود را تقویت بخشد، به « بی طرف » ساختن قشرهایی که می ترسند از بورژوازی دور شوند و یا با ترس و لرز بسیار از پی پرولتاریا گام برمی دارند، دست یابد و انضباط نوین، انضباط رفیقانه زحمتکشان، پیوند استوار آنان را با پرولتاریا ، اتحاد صفوف آنها را پیرامون پرولتاریا ، آری این انضباط نوین را که بنیاد روابط اجتماعی است به جای انضباط فنودالی قرون وسطایی، به جای انضباط گرسنگی، به جای انضباط بردگی مزدی « آزاد » خاص نظام سرمایه داری، برقرار سازد.

برای بر انداختن طبقات، دوران دیکتاتوری یک طبقه و آن هم طبقه ای از طبقات ستمزده لازم است که قادر است نه تنها استثمارگران را سرنگون سازد و نه تنها مقاومت آنان را با قاطعیت تمام درهم شکند، بلکه از نظر فکری نیز با تمام ایدئولوژی بورژوا دموکراتیک، با تمام جمله پردازی خرده بورژوایی درباره آزادی و برابری بطور کلی، هر گونه رابطه ای را قطع کند (در واقع این جمله پردازی، همانگونه که مارکس مدتها پیش ثابت کرده است معنایش « آزادی و برابری » صاحبان کالا، « آزادی و برابری » سرمایه دار و کارگر است) ...

۲۷ مه سال ۱۹۱۹

نئین - از مقاله « انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا »

... سه شرط پیروزی بلشویسم ... :

۱) اکثریت قاطع در میان پرولتاریا ؛

۲) پشتیبانی تقریباً نیمی از ارتش ؛

۳) برتری قاطع نیرو در لحظه دارای اهمیت قاطع در مراکز دارای اهمیت قاطع یعنی در دو پایتخت * و در جبهه های نزدیک به مرکز ارتش ؛

ولی این سه شرط ، چنانچه بلشویک ها نمی توانستند اکثریت توده های زحمتکش غیرپرولتار را به سوی خود جلب کنند و آنها را از چنگ سوسیالیست رولوسیونرها و دیگر احزاب خرده بورژوا برون کنند، فقط می توانست پیروزی بسیار کوتاه و ناپایداری را تأمین کند.

اصل مطلب درست در همین جاست. علت عمده پی نبردن « سوسیالیست » های (بخوان دمکرات های خرده بورژوای) انترناسیونال دوم به مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا ، پی نبردن بدین نکته است که وجود قدرت دولتی در دست یک طبقه یعنی پرولتاریا می تواند و باید به سلاحی برای جلب توده های زحمتکش غیر پرولتار به سوی پرولتاریا و برون کشیدن این توده ها از چنگ بورژوازی و احزاب خرده بورژوا بدل گردد.

آقایان « سوسیالیست » های انترناسیونال دوم که از پیش داوری های خرده بورژوایی اشباعند و عمده ترین نکته آموزش مارکس درباره دولت را از یاد برده اند، دستگاه قدرت دولتی را جزو مقدسات، یک نوع بت یا منتجه آراء رسمی و اساس « دموکراسی پیگیر » (یا مهملات دیگری از این دست) می شمارند. آنها نمی بینند که دستگاه قدرت دولتی فقط سلاحی است که طبقات گوناگون می توانند و باید آن را برای نیل به مقاصد طبقاتی خویش به کار برند (و باید بتوانند به کار برند).

بورژوازی قدرت دولتی را به عنوان سلاح طبقه سرمایه دار علیه پرولتاریا و تمام زحمتکشان به کار برده است. در دمکراتیک ترین جمهوری های بورژوایی نیز همیشه حال بر این منوال بوده است. فقط کسانی که به مارکسیسم خیانت کرده اند، این مطلب را « از یاد برده اند ».

پرولتاریا باید (پس از گرد آوردن « مشت های کوبنده » سیاسی و نظامی به حد کافی نیرومند) بورژوازی را سرنگون سازد و قدرت دولتی را از چنگش بیرون کشد و این سلاح را برای تحقق هدف های طبقاتی خودش به کار اندازد.

و اما هدف های طبقاتی پرولتاریا کدامند؟

درهم شکستن مقاومت بورژوازی.

« بی طرف » ساختن دهقانان و حتی الامکان جلب آنها - و در هر حالت اکثریت بخش زحمتکش و غیراستثمارگر آنها - به سوی خویش.

سازمان دادن تولید بزرگ مکانیزه در کارخانه ها و بطور کلی در مؤسسات تولیدی ضبط شده از بورژوازی.

سازمان دادن سوسیالیسم بر روی ویرانه های سرمایه داری.

۱۶ دسامبر سال ۱۹۱۹

* پس از انقلاب اکتبر، تا مدتی مسکو و پتروگراد (بعدها لنینگراد)، هر دو پایتخت نامیده می شدند. - م.

لنین - از « تزه های مربوط به وظایف اساسی کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی »

۲) پیروزی سوسیالیسم (که مرحله اول کمونیسم است) بر سرمایه داری مستلزم آن است که پرولتاریا یعنی یگانه طبقه واقعاً انقلابی سه وظیفه زیرین را تحقق بخشد :

اولاً (سرنگون ساختن استثمارگران و در درجه اول بورژوازی بمثابه عمده نماینده اقتصادی و سیاسی آنان ؛ درهم کوبیدن کامل آنان ؛ درهم شکستن مقاومت آنان ؛ از بین بردن امکان هر گونه تلاش آنان برای احیای ستم سرمایه و بردگی مزدی.

ثانیاً (جلب پرولتاریا و آن هم نه فقط تمام پرولتاریا یا اکثریت قاطع آن، بلکه همچنین جلب تمام توده زحمتکش - تمام آماج استثمار سرمایه - به سوی پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا یعنی حزب کمونیست آن و روشن کردن افکار، سازمان دادن، تربیت کردن و با انضباط کردن آنان در جریان خود مبارزه کاملاً جسورانه و قاطع علیه استثمارگران و بیرون کشیدن این اکثریت قاطع اهالی (که در تمام کشورهای سرمایه داری اکثریت قاطع هستند) از بند وابستگی به بورژوازی و ایجاد اعتماد به نقش رهبری کننده پرولتاریا و پیشاهنگ انقلابی پرولتاریا در آنان بر پایه تجربه عملی.

ثالثاً (بی طرف ساختن یا بی زیان ساختن نوسانات ناگزیری که طبقه صاحبان واحدهای اقتصادی کوچک در عرصه های کشاورزی و صنعت و بازرگانی و نیز قشر روشنفکران و کارمندان و غیره متعلق بدین طبقه ، میان بورژوازی و پرولتاریا، میان دموکراسی بورژوایی و حکومت شوروی از خود نشان می دهند. با آن که این طبقه و این قشر اقلیت اهالی را تشکیل می دهند، ولی تعداد آنها تقریباً در تمام کشورهای پیشرفته زیاد است. دو وظیفه اول و دوم مستقلند یعنی هر کدام شیوه عمل خاصی را در رابطه با استثمارگران و استثمارشوندگان ایجاب می کند. وظیفه سوم از دو وظیفه اول ناشی می شود و فقط درآمیزی ماهرانه و به موقع و توأم با نرمش شیوه های نوع اول و دوم را بر حسب چگونگی وضع مشخص هر یک از موارد نوسانات ایجاب می کند ...

۴) مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی با تصرف قدرت سیاسی به دست پرولتاریا پایان نمی یابد، بلکه برعکس این مبارزه را به خصوص گسترده و حاد و بی امان می سازد. همه گروهها و احزاب و اعضای جنبش کارگری که کلاً یا جزناً در موضع رفرمیسم و « سانتتر » و غیره قرار دارند، در اثر تشدید مبارزه، ناگزیر یا هواخواه بورژوازی می شوند یا در زمره منزحلین قرار می گیرند و یا (از همه خطرناک تر) به زمره دوستان نامطمئن پرولتاریای پیروزمند می پیوندند. بدین جهت فراهم آوردن زمینه برای دیکتاتوری پرولتاریا علاوه بر تشدید مبارزه علیه گرایش های رفرمیستی و « سانتریستی » ایجاد تغییراتی را نیز در خصلت این مبارزه ایجاب می کند. ضمناً مبارزه به توضیح خطا بودن این گرایش ها محدود نمی شود بلکه افساء مستمر و قاطع هر یک از اعضای جنبش کارگری را نیز که چنین گرایش هایی از خود نشان می دهند ایجاب می کند زیرا در غیر این صورت پرولتاریا نمی تواند بفهمد که با چه کسانی به قاطع ترین مبارزه علیه بورژوازی مشغول است. این مبارزه چنان است که در هر لحظه می تواند سلاح انتقاد را به انتقاد مسلحانه بدل کند و بطوری که تجربه نشان داده است آن را تبدیل هم می کند. هر گونه ناپیگیری یا ضعف در افشای کسانی که موضع رفرمیستی یا « سانتریستی » اتخاذ می کنند، در حکم افزایش مستقیم خطر سرنگونی قدرت حاکمه پرولتاریا به دست بورژوازی است که فردا برای ضد انقلاب از همان چیزی استفاده می کند که امروز در نظر افراد کوتاه نگر فقط « اختلاف نظر تنوریک » می نماید ...

ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۲۰

خصلت جهانی عام انقلاب سوسیالیستی

کارل مارکس و فردریش انگلس – از کتاب «مانیفست حزب کمونیست»

... با تکامل بورژوازی، با آزادی بازرگانی، با پیدایش بازار جهانی و با یکسان شدن تولید صنعتی و شرایط زندگی ناشی از آن مرزبندی ملی و تضاد میان خلق ها بیش از پیش از میان می رود.
فرمانروایی پرولتاریا کار از میان رفتن این مرزبندی ها و تضادها را سریع تر خواهد کرد. تشریک مساعی پرولتاریا، دست کم در کشورهای متمدن، یکی از نخستین شرایط آزادی پرولتاریاست ...

دسامبر ۱۸۴۷ – ژانویه ۱۸۴۸

کارل مارکس و فردریش انگلس – از «خطابه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست ها»

... خرده بورژواهای دمکرات می خواهند انقلاب را هر چه زودتر به پایان رسانند ... ولی منافع و وظیفه ما ایجاب می کند که انقلاب را تا زمانی که کلیه طبقات کما بیش دارا از موقعیت حاکمشان به زیر آورده شوند، تا زمانی که پرولتاریا قدرت دولتی را بدست گیرد و تا زمانی که همکاری پرولتاریا – نه تنها در یک کشور بلکه در کلیه کشورهای جهان – تا آنجا رشد کند که رقابت بین پرولتاریای این کشورها از میان برود و لاقول نیروهای مولد اصلی در دستهای کارگران متراکم گردد، ادامه دهیم. مسئله ما تغییر شکل مالکیت خصوصی نیست بلکه انهدام آنست، سرپوش گذاشتن بر تضاد طبقاتی نیست بلکه محو طبقات است، بهبود جامعه کنونی نیست بلکه ایجاد جامعه ای نوین است ...

مارس سال ۱۸۵۰

کارل مارکس – از «اساسنامه موقت جمعیت بین المللی کارگران»

با توجه به :

این که رهایی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام گیرد و مبارزه در راه رهایی طبقه کارگر معنایش مبارزه برای به دست آوردن امتیازات و انحصارهای طبقاتی نیست، بلکه به دست آوردن حقوق و وظایف برابر و برانداختن هر گونه فرمانروایی طبقاتی است ؛

این که فرمانبری اقتصادی فرد زحمتکش از انحصارگر وسایل کار یعنی انحصارگر منابع زندگی، پایه کلیه صور بردگی و پایه هر گونه فقر اجتماعی و خفت فکری و وابستگی سیاسی را تشکیل می دهد ؛

این که بالنتیجه رهایی اقتصادی طبقه کارگر هدف والایی است که هر جنبش سیاسی باید به عنوان وسیله ای تابع آن باشد ؛
این که تمام مساعی متوجه نیل به این هدف والا تاکنون در نتیجه نارسایی همبستگی میان کارگران رشته های گوناگون کار در هر کشور و فقدان اتحاد برادرانه طبقه کارگر کشورهای گوناگون، بدون کامیابی مانده است ؛

این که رهایی کار یک معضل محلی و ملی نیست بلکه معضل اجتماعی و فراگیر همه کشورهای دارای جامعه امروزی است و این که حل این معضل در گرو همکاری پراتیک و تئوریک پیشرفته ترین کشورهاست ؛

این که اوضاع کنونی تازه جنبش طبقه کارگر در پیشرفته ترین کشورهای صنعتی اروپا امیدهای تازه ای برمی انگیزد و بدینسان یک اخطار جدی است برای پرهیز از اشتباهات پیشین و برای اتحاد بی درنگ جنبش های هنوز در حال تفرقه ؛

با توجه به ملاحظات پیش گفته ، اعضای کمیته امضا کننده این سند بر پایه اختیارات مبتنی بر قرار جلسه علنی مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در سنت مارتینس هال لندن، اقداماتی را که برای تأسیس جمعیت بین المللی کارگران لازم بوده است، انجام دادند

...

اکتبر سال ۱۸۶۴

لنین – از مقاله «درباره شعار کشورهای متحد اروپا»

... دگرگونی های سیاسی در جهت واقعاً دمکراتیک و به طریق اولی انقلاب های سیاسی، به هیچ وجه و هیچ گاه و در هیچ اوضاع و احوالی نه می توانند شعار انقلاب سوسیالیستی را تحت الشعاع قرار دهند و نه آن را تضعیف کنند. برعکس، این دگرگونی ها همیشه آن را تسریع می کنند، پایگاه آن را گسترش می دهند و قشرهای تازه ای از خرده بورژوازی و توده های نیمه پرولتر را به مبارزه سوسیالیستی می کشانند. ولی از سوی دیگر در جریان انقلاب سوسیالیستی که نباید آن را یک عمل واحد پنداشت، بلکه باید به عنوان یک دوران تلاطم های طوفانی سیاسی و اقتصادی یعنی دوران حادثترین مبارزات طبقاتی و جنگ داخلی و انقلاب ها و ضد انقلاب ها تلقی کرد، انقلاب های سیاسی امری ناگزیر هستند ...

ناموزونی رشد اقتصادی و سیاسی قانون مطلق نظام سرمایه داری است و از اینجا نتیجه می شود که پیروزی سوسیالیسم نخست در چند کشور و حتی در یک کشور سرمایه داری مجزا امکان پذیر است ...

۲۳ اوت ۱۹۱۵

نئین - از کتاب « بیماری کودکی » چپ گرایی « در کمونیسم »

... تا زمانی که تمایزات ملی و دولتی میان خلق ها و کشورها بر جای هستند - و باید توجه داشت که این تمایزات حتی پس از تحقق دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه جهانی طی دورانی بسیار و بسیار طولانی همچنان بر جای خواهند ماند - لازمه وحدت تاکتیک بین المللی جنبش کارگری کمونیستی تمام کشورها برانداختن تنوع تمایزات ملی و محو این تمایزات نیست (در لحظه کنونی این یک پندار پوچ است) بلکه به کار بردن اصول بنیادی کمونیسم (حکومت شورائی و دیکتاتوری پرولتاریا) به شیوه ای است که این اصول را در جزئیات به درستی تغییر شکل دهد، با تمایزات ملی و دولتی هر کشور به درستی دمساز کند و بر آنها انطباق دهد. بررسی، پژوهش، کشف یا حدس و دریافت خصوصیات ملی و ویژگی های ملی شیوه های برخورد مشخص هر کشور به مسئله بین المللی واحد یعنی پیروزی بر اپورتونیسیم و آیین پرستی سطحی چپ روانه در درون جنبش کارگری و نیز سرنگونی بورژوازی و استقرار جمهوری شورائی و دیکتاتوری پرولتاریا، چنین است وظیفه عمده ما در این لحظه تاریخی که تمام کشورهای پیشرفته (و نه تنها کشورهای پیشرفته) در آن به سر می برند. در زمینه جلب پیشاهنگ طبقه کارگر و سوق آن به راه هواداری از حکومت شورائی و روی برتافتن از پارلماناریسم، سوق آن به راه هواداری از دیکتاتوری پرولتاریا و روی برتافتن از دمکراسی بورژوایی، هم اکنون کار عمده انجام گرفته است. ولی کار عمده ای که البته به هیچ وجه تمام نیست و تا پایان آن هنوز راهی بسیار و بسیار دراز در پیش خواهد بود. اکنون باید تمام نیرو و تمام توجه را برای برداشتن گام بعدی یعنی تفحص چگونگی شکل گذار یا رسیدن به انقلاب پرولتری، متمرکز ساخت. به نظر می رسد که این امر اهمیت کمتری دارد - و از نظر معینی واقعاً هم چنین است - ولی در عوض به حل عملی مسئله نزدیک تر است.

پیشاهنگ پرولتری از نظر ایدئولوژیک تسخیر شده است. این امر اهمیت عمده دارد. بدون آن حتی یک گام هم نمی شد به سوی پیروزی برداشت. ولی از اینجا تا پیروزی هنوز راهی بس دراز در پیش است. تنها به نیروی پیشاهنگ نمی توان به پیروزی رسید. کشاندن پیشاهنگ یکه و تنها به میدان پیکار قطعی، هنگامی که هنوز تمام طبقه و توده های انبوه به پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ برخاسته یا دست کم موضع بی طرفی نیکخواهانه در قبال آن اتخاذ نکرده و از پشتیبانی از دشمن آن به کلی دست نکشیده اند، اقدامی است نه تنها ناخردانه، بلکه حتی تبهکارانه. و اما برای آن که واقعاً تمام طبقه و توده های واقعاً انبوه زحمتکشان و ستمدیدگان از سرمایه، چنین موضعی اتخاذ کنند، تنها ترویج تئوری (پروپاگاندا - م.) و تنها تبلیغات (آژیتاسیون - م.) کافی نیست. برای این کار تجربه سیاسی خود این توده ها لازم است. چنین است قانون اساسی تمام انقلاب های کبیر که صحت آن قانون نه تنها در روسیه بلکه در آلمان نیز با قدرت و صراحتی شگفت انگیز به ثبوت رسیده است. نه تنها بر توده های بی فرهنگ و غالباً بی سواد روسیه بلکه بر توده های بسیار با فرهنگ و سراسر با سواد آلمان نیز لازم آمد تا نخست تمام زبونی، کمال بی ارادگی، غایت فروماندگی، نهایت چاکرپیشگی دولت شهبسواران عرصه انترناسیونال دوم در پیشگاه بورژوازی، نهایت فروماندگی این دولت و تمام ناگزیری یکی از دو حال یعنی یا قبول دیکتاتوری مرتجعین افراطی (کورنیلف در روسیه، کاپ و شرکاء در آلمان) و یا قبول دیکتاتوری پرولتاریا را در تار و پود وجود خود احساس کنند و فقط پس از آن با قاطعیت به کمونیسم روی آورند.

وظیفه دست اول پیشاهنگ آگاه جنبش جهانی کارگری یعنی احزاب کمونیست و گروه ها و جریان های کمونیستی آن است که بتوانند توده های انبوه را (که اکنون در اکثر موارد هنوز خواب آلوده، دلمرده، اسیر عادات کهنه، بی جنبش و بیدار نشده مانده اند) به این موضع نوین برسانند یا به بیان صحیح تر، بتوانند نه تنها حزب خود بلکه این توده ها را نیز در جریان رسیدن یا گذار آنان به موضع نوین، رهبری کنند. انجام وظیفه تاریخی اول (یعنی جلب پیشاهنگ آگاه پرولتاریا به سوی حکومت شورائی و دیکتاتوری طبقه کارگر) چنان که دیدیم، بدون پیروزی کامل ایدئولوژیک و سیاسی بر اپورتونیسیم و سوسیال شوینیسم، میسر نبود ولی انجام وظیفه دوم که اکنون به وظیفه دست اول بدل گردیده است یعنی توانایی رساندن توده ها به موضع نوین که با تکیه بر آن می توان پیروزی پیشاهنگ را در انقلاب تأمین کرد، بدون برانداختن آیین پرستی سطحی « چپ » و بدون غلبه کامل بر اشتباهات آن و خلاصی از این اشتباهات، میسر نخواهد بود.

تا زمانی که سخن از جلب پیشاهنگ پرولتاریا به سوی کمونیسم در میان بود (و در حدودی که هنوز از آن سخن در میان است) تا آن زمان و در این حدود کار ترویج تئوری در جای اول قرار داشت و قرار دارد. در این زمینه حتی محفل های کوچک نیز با تمام نقاط ضعف ناشی از محفل گرایی، سودمندند و نتایج ثمربخش به بار می آورند. ولی وقتی از فعالیت عملی توده ها و از گسترش ارتش های میلیونی (اگر به کار بردن چنین اصطلاحی جایز باشد) یعنی آرایش تمام نیروهای طبقاتی یک جامعه برای پیکار نهایی و قطعی سخن به میان می آید، دیگر تنها با ورزیدگی در زمینه ترویج تئوری و تنها با تکرار حقایق مربوط به کمونیسم « ناب » هیچ کاری از پیش نمی رود. در این عرصه سخن از شمار صد و هزار نیست که یک مروج تئوری (پروپاگانادیست - م.) یعنی عضو گروه کوچکی که هنوز توده ها را رهبری نکرده، عملاً بدان می پردازد، سر و کار ما در اینجا با میلیون ها و ده ها میلیون است. سؤالی که باید در اینجا در برابر خود مطرح ساخت تنها این نیست که آیا ما پیشاهنگ طبقه انقلابی را مجاب کرده ایم یا نه، بلکه علاوه بر آن این است که آیا نیروهای دارای اثربخشی تاریخی در میان تمام طبقات جامعه معین و حتماً در میان تمام طبقات این جامعه بدون استثناء، به طریقی گسترش یافته اند که لحظه پیکار قطعی کاملاً فرا رسیده باشد یعنی به طریقی انجام گرفته است که :

۱) تمام نیروهای طبقاتی دشمن ما به حد کافی سردرگم شده باشند، به حد کافی با هم ستیز کرده باشند و در مبارزه ای بیرون از حیطه قدرتشان خود را به حد کافی ناتوان کرده باشند ؛

۲) تمام عناصر متزلزل، مردد و ناستوار لایه های میانین یعنی خرده بورژوازی و دمکراسی خرده بورژوایی به شکلی متمایز و برون از جمع بورژوازی، خود را به حد کافی در برابر خلق رسوا ساخته و با ورشکستگی عملی خویش به حد کافی بی آبرو شده باشند؛

۳) در محیط پرولتاریا گرایش روحیات عمومی به سوی پشتیبانی از قاطع ترین و متهورانه ترین اقدامات انقلابی علیه بورژوازی آغاز گردیده و این روحیات شدیداً رو به اوج باشد؛

در چنین صورتی لحظه انقلاب فرا رسیده و در چنین صورتی پیروزی ما، چنانچه تمام شرایطی را که در بالا برشمردیم و به اختصار بیان داشتیم، به درستی در نظر گیریم و لحظه عمل را به درستی برگزینیم، تأمین است ...

آوریل - مه سال ۱۹۲۰